

کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

پرنامه ۱ - ۹۶۲

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۹ اردیبهشت ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۶۲

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

مجله مهکیز

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۶۲		
شاپرک همتی از شیراز	رویا اکبری از تهران	زهرا بحیرایی از نهاوند
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز	لیلی حسینیقلی‌زاده از تبریز
آقای حسام موسوی از مازندران	الناز خدایاری از آلمان	مینا دیباجی از اصفهان
مهران لطفی از کرج	بهرام زارع‌پور از کرج	فاطمه زندی از قزوین
فرشاد کوهی از خوزستان	پارمیس عابسی از یزد	زهرا عالی از تهران
الهام عمادی از مرودشت	آقای کمال از سنندج	الهام فرزامنیا از اصفهان
یلدا مهدوی از تهران	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	زهره شاهین از تهران
زهرا شاهین از تهران	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
-	سخنان آقای شهبازی در شروع برنامه	۶
۱	خانم فاطمه از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۷
۲	آقای بیننده	۹
۳	سخنان آقای شهبازی	۱۱
۴	آقای رسول از تهران	۱۳
۵	آقای محمد و برادرشان (کودکان عشق)	۱۵
۶	آقای رحیمی از دماوند	۱۶
۷	خانم گیتی از ساری	۱۷
۸	آقای بیننده و همسرشان از تبریز	۱۹
۹	خانم طاهره از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۲۱
۱۰	آقای بیننده از استان فارس	۲۶
۱۱	برادر آقای محمد، (کودکان عشق)	۳۸
۱۲	خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی	۳۰
۱۳	آقای حسین از تبریز	۳۲
۱۴	خانم صدیقه و همسرشان از اراک با سخنان آقای شهبازی	۳۶
۱۵	سخنان آقای شهبازی	۴۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۴۳
۱۶	خانم بیننده از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۴۴
۱۷	آقای حجت از فولادشهر	۴۹
۱۸	آقای حسام از مازندران	۵۲
۱۹	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان	۵۶
۲۰	آقای علی از ونکوور	۵۹
۲۱	آقای فرشاد از خوزستان با سخنان آقای شهبازی	۶۱

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۲	خانم دینا از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۶۴
۲۳	خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی	۶۸
۲۴	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۷۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۷۳
۲۵	خانم حورا و آقای علی با سخنان آقای شهبازی	۷۴
۲۶	خانم بیننده از بوکان	۷۸
۲۷	خانم لاله و مادرشان از فولادشهر	۸۰
۲۸	خانم سارا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۸۴
۲۹	آقای تقی و همسرشان از اسلامشهر	۸۹
۳۰	آقای مهران از کرج	۹۲
۳۱	سخنان آقای شهبازی	۹۵
۳۲	خانم مهرداد از چالوس	۹۷
۳۳	سخنان آقای شهبازی	۱۰۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۰۲
۳۴	خانم پروین از اصفهان	۱۰۳
۳۵	سخنان آقای شهبازی	۱۰۵
۳۶	آقای احمد از مشهد با سخنان آقای شهبازی	۱۰۷
۳۷	خانم مینا از اصفهان	۱۱۲
۳۸	آقای پرویز از ایلخچی تبریز	۱۱۵
۳۹	خانم بیننده از مهرشهر کرج با سخنان آقای شهبازی	۱۲۱
۴۰	خانم بیننده از تاجیکستان با سخنان آقای شهبازی	۱۲۷
۴۱	خانم سلطانزاده از آلمان	۱۳۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	۱۳۲



سخنان آقای شهبازی در شروع برنامه

با سلام و احوال‌پرسی برنامه ویژه پیغام‌های تلفنی امروز را آغاز می‌کنم. تلفن استودیو ۰۰۱۷۴۷۹۰۰۲۰۴۸ است. ساعت اول مال کسانی است که تا حالا زنگ نزده‌اند یا خیلی وقت است زنگ نزده‌اند.

مدت زمان صحبت حداکثر پنج دقیقه است و صحبت‌ها همه مربوط به خودِ شخص شماست و پیشرفتتان. شاید شما ترجیح بدهید یک بیت یا دو بیت از مولانا بخوانید و بگویید این ابیات چه تغییراتی در زندگی شما به وجود آورده. لطفاً راجع به کس دیگر صحبت نکنید. از من هم تشکر نکنید، قدردانی نکنید. راجع به من صحبت نکنید. فقط این صحبت که شما می‌کنید مربوط به شخص خودِ شماست.



۱- خانم فاطمه از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه و آقای شهبازی]

خانم فاطمه: استاد من اولین بار است تماس می‌گیرم و اولین تلفن لطف خدا شامل حالم شد که تلفن را بگیرم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. بفرمایید، آرام صحبت کنید. یک نفس عمیق هم بکشید.

خانم فاطمه: من فاطمه هستم، از شیراز تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: اسمتان فرمودید چه هست؟

خانم فاطمه: فاطمه.

آقای شهبازی: فاطمه خانم، بفرمایید بله.

خانم فاطمه: استاد من می‌خواستم طی این چند سالی که برنامه شما را گوش می‌دهم، پیشرفت‌ها و تجربه‌هایی که از شما و مولانا یاد گرفتم را با دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم فاطمه: من از مولانا یاد گرفتم که انسان و دلیل آمدن ما به این دنیا این هست که ما متعلق به این جهان نیستیم و تمام تعلقات این جهان متعلق به ما نیست. یعنی هرچه که در این دنیا هست متعلق به ما نیست و ما نباید آن‌ها را در مرکز خودمان قرار بدهیم. ما در امتداد خداوند هستیم که خالی خالی، وجودمان باید خالی خالی باشد و این‌که خداوند را مرکزمان قرار بدهیم.

یک کم استرس گرفتم استاد.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید، بله این طبیعی است و تا سه هم بشمارید، آرام صحبت کنید همین‌طور که خانه صحبت می‌کنید. شما بچه و این‌ها دارید؟

خانم فاطمه: بله، من دوتا بچه دارم.

آقای شهبازی: خب با بچه‌تان هر جور صحبت می‌کنید با ما هم همین‌طور صحبت کنید.



خانم فاطمه: چشم. خب استاد من از وقتی که برنامه‌هایتان را گوش می‌کنم، تقریباً ده سال است که آشنایی با برنامه‌تان دارم، ولی همیشه مداوم، پشت سرهم نمی‌توانستم نگاه بکنم. حالا یک وقت‌هایی می‌شد که نمی‌توانستم، ماهواره قطع می‌شد یا نمی‌توانستم که برنامه‌ها را دنبال بکنم.

ولی تقریباً حدود ده سال است که آشنایی دارم با برنامه. بیشتر هدفم این بود که اگر بتوانم با شما تماس بگیرم، لطف خدا را که در وجود من هست، می‌خواستم بگویم که من با فضاگشایی و آموختن از مولانا خیلی چیزها را یاد گرفتم که در زندگی‌ام خیلی به من کمک کرده. من همیشه **[تماس قطع شد]**.

آقای شهبازی: قطع شد، خیلی خب. قطع شد و یادآوری کنم که فقط ماهواره نیست که برنامه را پخش می‌کند. تقریباً هر وسیله اینترنتی شما در اختیار داشته باشید مثل تلگرام (Telegram) یا وبسایت ما (website) یا واتساپ (WhatsApp) یا یوتیوب (YouTube) یا فیسبوک (Facebook) یا باکس‌های مختلف که در این‌جا متداول است، ما در آن‌جا هستیم.

۲- آقای بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: من می‌خواستم یادآوری کنم که خیلی این برنامه در دل ما ایرانی‌ها نشسته، واقعاً شما استاد بزرگی هستید. قدر خودتان را بدانید. ما دعاگوی شما هستیم.

آقای شهبازی: اختیار دارید. اول برنامه خواهش کردم از من صحبت نکنید. از مولانا هم تشکر نکنید. فقط راجع به پیشرفت‌های خودتان بفرمایید. شما پیشرفت‌هایتان را بگویید لطفاً. من که استاد نیستم، بارها گفتم. حالا این‌طوری به نظر می‌آید. من این شعرها را روی صفحه می‌نویسم یک‌خرده معنی می‌کنم، این هوش و ذکاوت شماست یا به اصطلاح تشخیص شماست که این ابیات را می‌خوانید، معنی‌اش را درمی‌آوردید و زندگی‌تان را عوض می‌کنید. شما باید از خودتان ممنون باشید که این کار را می‌کنید. بله، بفرمایید. خواهش می‌کنم. بیخشید.

آقای بیننده: همین که به لطف استاد، شما ما در زندگی واقعاً آرام شدیم، یک جورهایی پی بردیم که همه‌چیز دست خداوند متعال است.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: شما در قلب ما می‌اندازید این ابیات را، واقعاً ما داریم حفظ می‌کنیم این ابیات را و مدام در زندگی خودمان از صبح تا شام مرور می‌کنیم این‌ها را، کلاً دست و پیمان خدایی می‌شود. انگار یک جورهایی زبانمان و چشمانمان و گوشمان کلاً خدایی می‌شود که قبلاً این‌جوری ما نبودیم.

آقای شهبازی: آفرین. درست است.

آقای بیننده: قبلاً یک جور دیگر زندگی می‌کردیم، ولی الآن به لطف شما و حضرت مولانا واقعاً می‌گویم خیلی بهتر شده زندگی هم ما، هم آن‌هایی که با آن‌ها در ارتباطم که به این برنامه خیلی باعظمت دارند گوش می‌دهند و در زندگی‌شان پیاده می‌کنند این ابیات را و این نصیحت‌هایی که به ما شما ارزانی دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: خیلی ممنونم از شما. واقعاً خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: ولی یک چیزی که هست، ما واقعاً نمی‌توانیم این از لحاظ مالی شما را ساپورت (support) کنیم. حالا نمی‌دانم اگر بشود که ما یک مبالغ کوچکی هرچند اندک را بتوانیم دست و پا کنیم و این برنامه را واقعاً چه بگویم، از دست ما خارج

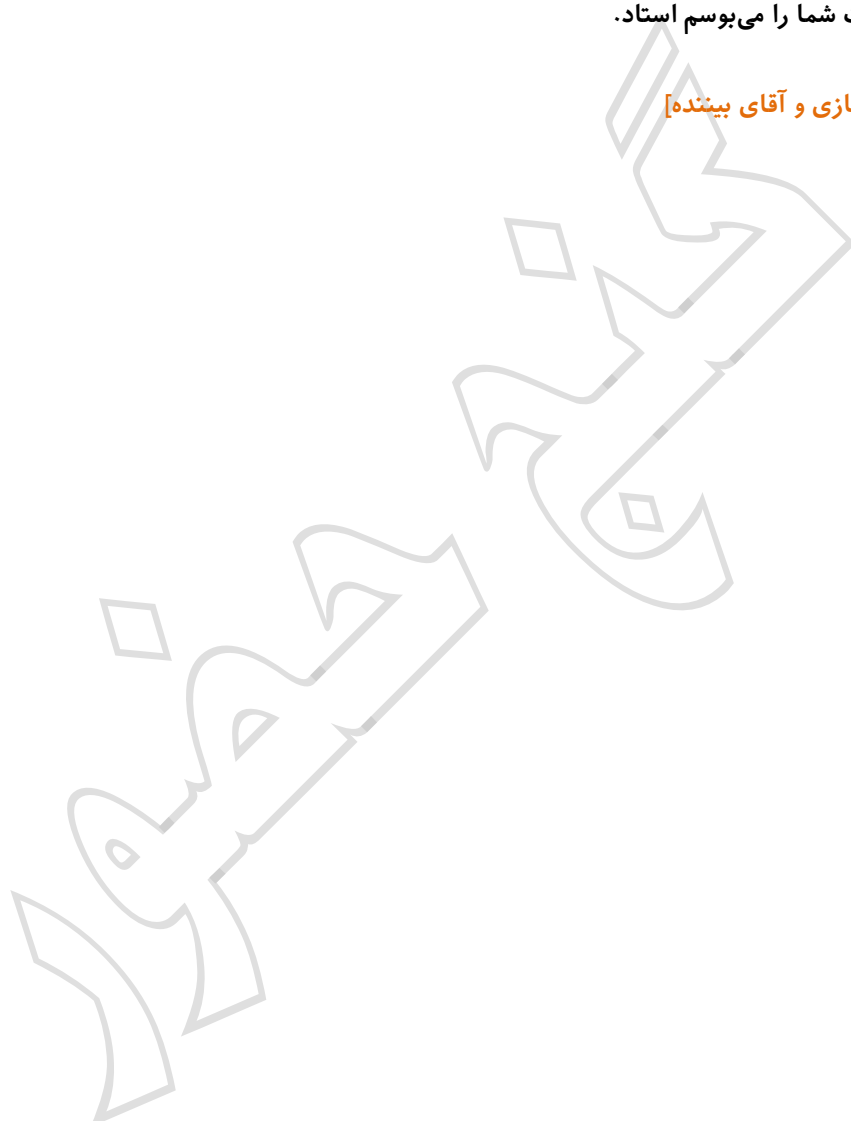


است واقعاً، چون مخارج ایران که می‌دانید روز به روز تورم بالا می‌رود و ماها نمی‌توانیم، از دستمان بر نمی‌آید که بتوانیم این برنامه را ساپورت کنیم. ولی شما حالا به بزرگی خودتان ببخشید. ما اجازه داریم این برنامه را اصلاً ببینیم و استفاده کنیم یا؟

آقای شهبازی: بله، بله. الان توضیح می‌دهم، چشم. بعد از تلفن شما راجع به این موضوع اندکی توضیح می‌دهم.

آقای بیننده: من دست شما را می‌بوسم استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۳- سخنان آقای شهبازی

این برنامه برای شما پخش می‌شود و شما می‌توانید کمک کنید یا نمی‌توانید کمک کنید هیچ فرقی نمی‌کند. شما تماشا نکنید. نگذارید من ذهنی بهانه بیاورد و دلیل تراشی کند که حالا که من کمک نمی‌توانم بکنم نباید تماشا کنم. نه، اگر می‌توانید، از عهده‌تان برمی‌آید ولو اندک، کمک کنید برای این‌که متعهد بشوید به برنامه.

«قانون جبران» درون شما کار می‌کند نه در من. من انتظار پول از شما ندارم و احتیاجی هم ندارم و هرچه هم شما پول بدهید در همین راه خرج خواهد شد و خرج می‌شود. دیگر من در هفتادوشش‌سالگی اصلاً پول بیش‌تر از این نمی‌خواهم من اصلاً. دردسر زیادی دارد پول و باید نمی‌دانم بگذاری حساب و برداری و نمی‌دانم یا یک جایی را بخری، دردسر دارد لوله‌اش خراب می‌شود، نمی‌دانم اصلاً خود خریدنش عذاب الیم است!

ما حواسمان به همین برنامه است که بتوانیم برای شما پخش کنیم، ولی به شرط این‌که شما برنامه را ببینید، درست ببینید، به‌طرزی که مولانا پیشنهاد می‌کند ببینید نه با عقل من ذهنی‌تان. ببینید و زندگی‌تان را درست کنید.

حیف است که پس از کشف شدن این دانش، شما قربانی من ذهنی‌تان بشوید و زندگی‌تان خراب بشود. مال ما مقدار زیادش خراب شد به دلیل این‌که ما نمی‌دانستیم. من یعنی نمی‌دانستم. «ما» که می‌گویم غلط است و من نمی‌دانستم. حوالی خب جلوتر از شاید چهل‌سالگی کشف کردم من این موضوع را، دیگر یک مقدار زیادی تحقیق کردم دیدم نه، هر اشکالی هست در بیرون نیست در من است. شروع کردم به عوض کردن خودم. این کار آسان نیست، می‌دانم آسان نیست. برای همین برنامه پشت برنامه، من درست می‌کنم برای شما و برای این‌که پشت شما گرم باشد، بدانید که مثلاً کسانی هستند زحمت می‌کشند برای شما برنامه تهیه می‌کنند.

این برنامه و تهیه‌اش کار می‌برد، کار زیادی می‌برد و در این سن و سال حالا بین خودمان باشد به کسی نگوئید، من شب و روز کار می‌کنم، اصلاً دیگر بیدار هستم من کار می‌کنم! این‌طوری نیست که کار دیگری می‌کنم، یا ورزش می‌کنم، یا کار می‌کنم. در ورزش هم همین چیزها را می‌خوانم و یک جایی هست که مثلاً راه می‌روم قلم دستم است مثلاً شعرهای مختلف را بررسی می‌کنم، کدام را انتخاب کنم و این‌ها، آن‌جا هم کار می‌کنم. چرا؟ برای این‌که یک چیزی به شما ارائه کنیم که به درد می‌خورد، به دردتان می‌خورد این برنامه.

عرض کرده‌ام بارها، این ابیات را تکرار کنید، شما به حرف من گوش بدهید. یک موقعی هست شما اول فکر می‌کنید یک بیت را فهمیدید، ولی بعد از ۵۰۰ بار تکرار کردن یک چیز دیگر می‌فهمید می‌بینید اول نفهمیده بودید. چرا؟ کاربردش را در زندگی‌تان پیدا می‌کنید. اول مشخص نیست، این‌ها یک جوری کُد (code) است، اصلاً «رمز» است، باید بخوانید، بخوانید، بخوانید، بخوانید حواست هم به خودت باشد یک‌دفعه می‌بینید که فهمیدید چه می‌گوید. باید تکرار کنید. این «تکرار» است که دانشمندان روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی به ما می‌گویند تکرار است که اثر دارد.



دین هم همین را می‌گوید. مثلاً دین می‌گوید پنج بار باید نماز بخوانید. هیچ‌کس اعتراض نمی‌کند آقا چرا پنج بار؟ همان اول، اول روز بخوانیم همه را دیگر تمام بشود برویم. می‌گوید نه، صبح، ظهر، یک‌خنده می‌گذرد بعد شب. خلاصه برای این‌که مرتب این‌ها تکرار بشود. معنی‌اش این است که شما صبح یک چیزی را می‌گویید تا ظهر یادتان می‌رود! این است دیگر.

شما فرض کنید «نماز» خیلی چیز مهمی است و دین گفته این را. شما این چیزها را هر روز تکرار کنید. حالا نگویید که چرا شما نمی‌گویید اصلاً؟ یعنی چه که آقا نماز فقط یک جور است؟ برای چه؟ یک چیزهای دیگر بگویید مثل غزل‌های مولانا! می‌گوید نه، همین‌ها را تکرار کنید. چقدر تکرار کنیم دیگر، فهمیده‌ایم دیگر! شما پس از مدتی که تمرکزتان روی خودتان است و تکرار می‌کنید، هی تکرار می‌کنید، حضور دارید، یک‌دفعه متوجه می‌شوید که این‌ها یک معانی دارند که تا حالا نفهمیده‌اید، برای همین گفته‌اند تکرار کنید.

حالا شما آن تکرار نمی‌کنید می‌گویید من نمی‌خواهم نماز بخوانم؟ شما بیایید ابیات مثنوی را تکرار کنید، برخی آیات قرآن را مثلاً تکرار کنید، برخی چیزها را، حدیث‌ها را. حدیث یعنی گفتار حضرت رسول. وقتی مولانا روی این‌ها تأکید می‌کند، شما این‌ها را تکرار کنید. دیگر عربی هم که ندارد فارسی است دیگر.

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

خب این را تکرار کنید این عربی ندارد که! پس از مدتی شاید دوسه ماه که این بیت را تکرار می‌کنید یک‌دفعه می‌بینید که از همسرت چیزی می‌خواهی، برای همین است این قدر رنجش داری! از بچه‌ات چیزی می‌خواهی، از پدر و مادرت چیزی می‌خواهی. من که فکر کردم از هیچ‌کس هیچ‌چیز نمی‌خواهم! در اولین برخورد مردم علناً می‌گویند آقا من از هیچ‌کس هیچ‌چیز نمی‌خواهم! پس نمی‌خواهی، این رنجش‌ها و کدورت‌ها و کینه‌ها در شما چه هست؟ پس این بیت را درست نفهمیدید. درست است؟

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶)

بعد می‌گوید «حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سَرِشْتِ». «بی‌مرادی شد قلاووز بهشت»، این را آدم نمی‌فهمد. هی باید بخواند، بخواند، بخواند، بعد از دوسه ماه یک‌دفعه یک چیزی در ذهنش روشن می‌شود. توجه کنید. ببخشید که من صحبت می‌کنم، این‌ها مهم‌اند.



۴- آقای رسول از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای رسول و آقای شهبازی]

آقای رسول: من می‌خواستم با استاد شهبازی، با استاد صحبت کنم.

آقای شهبازی: بنده شهبازی هستم، خدمتتان هستم و استاد هم نیستم. بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای رسول: درود بر شما استاد، خیلی خوشبخت هستم که صدایتان را می‌شنوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید. بفرمایید.

آقای رسول: استاد من می‌خواستم راجع به این قانون جبران یک چیزی را عرض کنم. من خودم چون از برنامه گنج حضور استفاده می‌کنم حالا هم از طریق اینستا (instagram)، هم از طریق خود اپلیکیشن (application).

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای رسول: خودم در حد وسعم کمک می‌کنم. آن هم دلیل دارد برای خودم. به زعم من هرکسی از هرجایی که آگاهی می‌گیرد بایستی که نسبت به ترویج آن آگاهی کمک کند. آن برای گنج حضور حالا ممکن است مفید باشد، ولی بیشتر برای من مفید است.

آقای شهبازی: بله.

آقای رسول: چون که من به‌هرحال تسری این پولی که دارم، این اندوخته‌ای که دارم را، دارم تسری می‌دهم در جهت نشر آگاهی. خب؟

آقای شهبازی: آفرین.

آقای رسول: و این به زعم من، حس خوبی به من می‌دهد و من فکر می‌کنم چون این کار قلبی هم هست خیلی خوب است، یعنی حال آدم را خوب می‌کند. حالا سوای از این‌که حالا اصلاً به چه طرفینی کمک مالی می‌شود یا نمی‌شود. ولی چون تسری پیدا می‌کند اندوخته من، ثروت من یا داشته‌های من در جهت نشر آگاهی، این فکر می‌کنم یک چیز کاملی باشد. یعنی یک فرصت است برای من که به‌عنوان یک کسی که دارم گوش می‌کنم به برنامه گنج حضور و از آن استفاده می‌کنم، این باعث می‌شود که این تسری ثروت در تسری آگاهی دخیل بشود و اتفاقات خوب و بهتری برای من بیفتد. به لحاظ آگاهی من رشد می‌کنم، حتی به لحاظ ثروتی هم من رشد می‌کنم، چون آدم‌هایی که دارند این برنامه را گوش می‌کنند به نوعی در یک مداری هستند که خب جدای از عوام هستند، دغدغه‌های دیگر دارند، فکرهای دیگر دارند، اندیشه‌های دیگر دارند. من گفتم راجع به این قانون جبران این را عرض کنم و بی‌نهایت تشکر کنم از شما و برنامه‌تان.



آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین! ممنونم. گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای رسول: از تهران استاد. اسم کوچکم رسول است.

آقای شهبازی: از تهران. عالی! بله آقا رسول.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای رسول]

پیغام‌های تلفنی



۵- آقای محمد و برادرشان

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمد و آقای شهبازی]

آقای محمد: یک شعر می‌خوانم برایتان:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قد جف القلم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

آقای شهبازی، داداشم می‌خواهد با شما حرف بزند. خداحافظ.

آقای شهبازی: خداحافظ شما.

برادر آقای محمد:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: قطع شد. آفرین!



۶- آقای رحیمی از دماوند

[سلام و احوال‌پرسی آقای رحیمی و آقای شهبازی]

آقای رحیمی: خسته نباشید آقای شهبازی. من علی رحیمی هستم از دماوند زنگ می‌زنم. بار دوم هست.

آقای شهبازی: بله آقای رحیمی. خواهش می‌کنم. بفرمایید.

آقای رحیمی: پنج ماه می‌شود برنامه را می‌بینم. خیلی از چیزها، مشکل‌هایی داشتم برطرف شد الحمدالله. دست شما درد نکند. برنامه خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید شما.

آقای رحیمی: یک شعر می‌خوانم اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای رحیمی:

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آقای شهبازی: قطع شد.



۷- خانم گیتی از ساری

[سلام و احوال‌پرسی خانم گیتی و آقای شهبازی]

خانم گیتی: آقای شهبازی، من گیتی هستم حدوداً یازده سال است دارم برنامه را تماشا می‌کنم. یک ذره هول شدم.

آقای شهبازی: اول بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم گیتی: از ساری زنگ می‌زنم، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: از ساری.

خانم بیننده: من پنج سال پیش هم خدمتتان زنگ زدم. بعد خیلی در زندگی‌ام گرفتاری و سختی خیلی بی‌نهایت داشتم. به پسرم خیلی وابسته بودم. یعنی خیلی هم‌هویت بودم که خلاصه به‌خاطر ناآگاهی‌های خودم باعث شد که فرزندم را حالا نمی‌دانم بنا به هر دلایلی خداوند از من گرفت و واقعاً اگر این برنامه نبود آقای شهبازی، من تا به حال مرده بودم، چون بی‌نهایت به این بچه‌ام خیلی وابسته بودم، وابستگی وحشتناک. ولی متأسفانه خب دیگر فوت کرد.

الآن حدود دو سال است فوت کرده و خدا را شکر می‌کنم که قبل از این برنامه من با شما آشنایی دارم و واقعاً خدا را شکر می‌کنم که اگر این برنامه نبود، من می‌خواستم چکار کنم با این همه هم‌هویت‌شدگی؟ ولی خدا را شکر الان خیلی حالم بهتر است. یعنی تسلیم شدم، تسلیم شدم به اتفاق این لحظه و خدا را شکر می‌کنم که حالم بسیار خوب است و پذیرش کردم.

خدا را شکر می‌کنم و الان هم زندگی بسیار خوبی و آرامی دارم. همسر بسیار خوبی دارم. در مقابل مشکلات و گرفتاری‌ها همیشه سعی می‌کنم که تسلیم باشم، یعنی ستیزه نکنم و ذهنم هم همیشه اگر، اکثر وقت‌ها خاموش است آقای شهبازی و ناظر ذهنم هستم و کوچک‌ترین، یک جایی بروم کسی به من بی‌احترامی کند، حرفی بزند، سعی می‌کنم که فضاگشایی کنم. یعنی تا جایی که در توانم است فضاگشایی کنم که باعث رنجش بیشتری، ناراحتی بیشتری نباشم و خدا را هزاران هزار بار شکر می‌کنم که شما هستید و این برنامه توانست به من کمک بکند که بتوانم این بار به این سنگینی از دست دادن فرزندم را بتوانم تحمل بکنم. از شما هم خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم گیتی: و قانون جبران را هم تا جایی که در توانم باشد سعی می‌کنم که قانون جبران را هم رعایت کنم. از شما خیلی سپاس‌گزارم آقای شهبازی. خدا را شکر که شما هستید و زندگی من از این رو به آن رو شد. ممنونم از لطف شما. دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خیلی عالی، خواهش می‌کنم. ماشاءالله!



خانم گیتی: قربان شما، وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم گیتی]

مخخز



۸- آقای بیننده و همسرشان از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: آقای شهبازی نجسه‌سن؟ یاخجی سان الحمدالله؟

[آقای شهبازی چطور هستید؟ خوب هستید الحمدالله؟]

آقای شهبازی: بله فارسی حرف بزنید بی‌زحمت.

آقای بیننده: من فارسی باشارمیرام کی.

[من فارسی بلد نیستم که.]

آقای شهبازی: نیه‌بس آخی، سن نیه باشارمیرام؟

[پس آخر چرا؟ چرا شما بلد نیستید؟]

آقای بیننده: اوزون یاخجی سان الحمدالله؟

[خودتان خوب هستید الحمدالله؟]

آقای شهبازی: بله، ممنونم، ساغ اولاسان، بویرون.

[ممنونم، سلامت باشی، بفرمایید.]

آقای بیننده: من هر موقع شیرامین زنگ ویراندا سنین امواتینه بیر رحمت اوخورام.

[هر موقع از شیرامین تماس می‌گیرند، من برای پدر و مادرت یک رحمتی می‌فرستم.]

آقای شهبازی: ساغ اولاسان، ممنونم.

[سلامت باشی، ممنونم.]

آقای بیننده: من فقط برنامه‌نی سویرم، اوزیوی سویرم همشهری.

[من فقط برنامه را دوست دارم، خودت را دوست دارم.]

آقای شهبازی: ساغ اولاسان. هاردان زنگ ویرسان؟



[سلامت باشی. از کجا زنگ می‌زنی؟]

آقای بیننده: من تبریزدن زنگ ویریرام.

[من از تبریز زنگ می‌زنم.]

آقای شهبازی: تبریزدن، بله.

[از تبریز، بله.]

آقای بیننده: ویریرم خانیم دانشسین، خانیم.

[می‌دهم خانم صحبت کند، خانم.]

آقای شهبازی: بله بویرون، خواهش الیرم. ممنونام، ساغ اولاسان.

[بله بفرمایید، خواهش می‌کنم. ممنونم، سلامت باشی.]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. به این همسران یک خرده فارسی یاد بدهید. [خنده آقای شهبازی]

[تماس قطع شد.]



۹- خانم طاهره از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم طاهره با آقای شهبازی]

خانم طاهره: طاهره هستم از آلمان. هفتاد و هشت سالم است.

آقای شهبازی: طاهره خانم خوب هستید؟ خیلی وقت است از شما خبر نداریم.

خانم طاهره: زنده باشید آقای شهبازی. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: چقدر خوب.

خانم طاهره: قربانتان بروم. یک کمی قلبم یک جوری شده، نتوانستم بگیرم تا حالا.

آقای شهبازی: خب نفس عمیق بکشید. خوب هستید شما؟

خانم طاهره: قربانتان بروم، خسته نباشید، خدا قوت به شما بگویم آقای شهبازی، خیلی خیلی از شما ممنونم. سلام و درود به این دوستان عزیز، به این بچه‌های عشق، جوان‌های عشق، یک پیغام‌های قشنگی برای من می‌فرستید. من قربان خانواده‌هایشان بروم که بچه‌هایشان را این قدر زیبا دارند یاد می‌دهند. من همه‌شان را گوش می‌دهم. خیلی خیلی آقای شهبازی، عزیزانم، من در هفتادساله خیلی درد داشتم، خیلی رنج داشتم، سواد نداشتم. ببخشید این حرف را می‌زنم، اندازه یک خر هم نمی‌فهمیدم، هیچ چیز، فقط ظلم در وجود من بود، ظلم می‌کردم، زور می‌گفتم، همه باید به حرف من گوش بدهند. از بچه‌هایم، از فامیل‌هایم، از خانواده‌ام، همه از دست من عاصی بودند. همه‌اش می‌گفتم من، من، من، من، هیچ چیز هم نداشتم. این قدر هم شلخته بودم، این قدر هم اصلاً یک چیزی می‌گویم آقای شهبازی. من قربانتان بروم، درود به حضرت مولانا، درود به آقای شهبازی، سلام به همان همه جوان‌ها. آقای شهبازی این قدر خوب شدم، آرام شدم، دیگر، سواد یاد گرفتم، عزیزانم صدای مرا می‌شنوید.

آقای شهبازی: بله بله آفرین!

خانم طاهره: آن عزیزانی که قبلاً من پیغام می‌گذاشتم حرف‌هایم را می‌زدم، سرگذشت خودم را می‌گفتم، الآن می‌خوانم، می‌نویسم، الآن تنها زندگی می‌کنم، از هیچ چیز نمی‌ترسم، همه کار هم می‌کنم، هفتاد و هشت سالم هم است.

آقای شهبازی: ماشاءالله.

خانم طاهره: خیلی خیلی هم سرحال هستم. آقای شهبازی تلویزیون هم ندارم، همه را [قطع صدا] کردم. فقط با همین تلفن و یک لپ‌تاپ هم دارم کوچک، فقط همین. از صبح در خانه می‌زنم و می‌رقصم و گوش به این عزیزان می‌دهم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: به این بچه‌ها، کیف می‌کنم، از عشق است، از ذوق اشکم درمی‌آید. آقای شهبازی خیلی از شما ممنونم، خیلی خیلی از شما ممنونم. الان من خیلی عاشقم، شادم، هیچ دردی در وجود من نیست، هیچ دکتری من نمی‌روم، در این هفت سال، هشت سال حتی دکتر هم نرفتم. گاه‌گاهی برایم می‌فرستند بابا یک چکاپ (checkup) بده اگر مرضی گرفتی، آن وقت تو باید پولش را بدهی. می‌گویم هیچ‌چیزم نمی‌شود. در این هفت سال، هشت سال آقای شهبازی همه کار کردم. من باید عکس را به این عزیزان یک روز بفرستم فکر نکنند من هشتاد سالم است الان. من پنجاه سالم است. می‌فرستم. ببین چقدر من لذت می‌برم، چقدر زنده شدم.

یک نوه‌ای من دارم چشم دیدن من را نداشت، من ولی خیلی دوستش داشتم. الان در حدود یک سال، یک سال و خرده‌ای چپ و راست می‌آید پیش من. مامان جان نمی‌دانم این خانه مرا آرام می‌کند. مامان جان یک جوری با من صحبت بکن. بچه‌هایم، خانواده‌ها، همسایه‌ها، کاری به هیچ‌کسی هم ندارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: سرم در کار خودم هست. تلویزیون را نگاه می‌کنم، برنامه‌ام را ردیف می‌کنم، خریدم را می‌کنم، به بچه‌هایم می‌رسم، گفتم بچه‌های من خشکشویی دارند، کمکشان می‌کنم، حتی کمک دوست‌هایشان هم می‌کنم یک وقتی کارشان لنگ آمد، قبل از این که من زنگ بزنم، بچه‌ها زنگ زدند که کار یکی‌شان لنگ است، گفتم من صبح اول وقت آن‌جا هستم که شما این کار آن‌ها [صدا ناواضح]. یعنی این جوری است. مثل یک خانم ۳۵ ساله، ۴۰ ساله دارم انجام می‌دهم. اصلاً همه تعجب کردند. از همه‌تان ممنونم، از آن بچه‌های عشق، از آن عزیزان، من نمی‌خواهم اسم ببرم، از همه‌شان لذت می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: آقای شهبازی نمی‌دانید چقدر من لذت می‌برم. نمی‌دانید چقدر عشق می‌کنم. من دور خودم شب همین‌جا مثل چرخ و فلک می‌گردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: اصلاً یک جوری می‌گویم خیلی خیلی سرحال هستم آقای شهبازی. من پنج دقیقه بیشتر نمی‌توانم صحبت کنم. خیلی از شما ممنون می‌شوم. اگر اجازه بدهید یک بیت برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم طاهره: تا این عزیزان گوش بدهند من که سوادی نداشتم اسم مرا بنویسم، چه قشنگ می‌خوانم و می‌نویسم.

آقای شهبازی: اجازه بدهید. طاهره خانم یک کمی فرصت بدهید من توضیح بدهم که شما تا هفتاد سالگی نه می‌توانستید بنویسید، نه بخوانید. واقعاً شما به خودتان سواد یاد دادید. و ایشان به تلویزیون نگاه کردند، این چیزها را دیگر نمی‌دانم الآن چه جوری می‌نویسند خودشان. خودشان می‌نویسند، خودشان هم می‌خوانند. طاهره خانم شما چیزی را که می‌نویسید دیگران هم می‌توانند بخوانند یا فقط خودتان می‌توانید بخوانید؟

خانم طاهره: جدیداً دخترم می‌خواند، می‌گوید مامان تو جدیداً این‌ها [صدا ناواضح] گفتم خب، شما یکی یکی از من بپرسید من می‌نویسم شما ببینید. جدیداً دخترم دارد می‌بیند.

آقای شهبازی: خیلی خب. یواش یواش فکر کنم شما یک خط جدیدی اختراع بکنید. رسم‌الخط جدید، رسم‌الخط طاهره خانم. خیلی عالی است والله. آخر شما در هفتادسالگی به خودتان با نگاه به تلویزیون، عکس چیزها را کشیدید و بالاخره یاد گرفتید حروف را. خیلی عالی است. خیلی عالی است.

خانم طاهره: آقای شهبازی ببخشید، من سواد که یاد گرفتم هیچ چیز، من یک پیرزن عجوزه بودم در خانه نشین بودم غرغری، من عکس را حتماً می‌فرستم. من هم صورتم، هم پوستم، هم قیافه‌ام، همه چیز عوض شده.

آقای شهبازی: آفرین! من باور می‌کنم. من چون از این پدیده‌ها زیاد در بینندگانمان می‌بینم و خب در خودم هم تجربه کردم. من خودم طاهره خانم سختی خیلی کشیدم من. شما می‌دانید از روستا تا حالا در همین لس‌آنجلس این مسیر را طی کنی و هیچ‌کس را هم در زندگی نداشته باشی، این کار خیلی سختی است و خودت هم دائماً کار کنی. من یک همچو آدمی، ولی سختی زیاد کشیدم. مرا همین مولانا نگه داشته. من تا الآن مرده بودم، من هم مرده بودم.

خانم طاهره: خدا شما را زنده نگه دارد.

آقای شهبازی: همین غزل‌ها، همین ابیات مثنوی، من این‌ها را در خودم تجربه کردم می‌گویم شما این کار را بکنید. بیا، طاهره خانم هم یک شاهد است، مثال. طاهره خانم را که ما نمی‌شناسیم که. خودشان به خودشان سواد یاد دادند، شبیه معجزه است این. خودشان دارند می‌گویند می‌زنند می‌رقصند با کسی کار ندارند، به همه کمک می‌کنند. بعد آن موقع می‌بینیم یک آدم ۳۵ ساله، مثل خود من که وقتی ۳۵ سالم بود، ظاهراً از نظر بدنی بسیار قوی، ورزشکار، ولی عاجز. هی می‌دوختیم پاره می‌کردیم، می‌دوختیم پاره می‌کردیم. توجه می‌کنید؟ درست نبود کار ما. بعدها از مولانا یاد گرفتیم. حالا می‌گوییم شما هم زود یاد بگیرید، دیگر کشش ندهید، زود یاد بگیرید، خودتان را فدای من ذهنی نکنید، قربانی من ذهنی نشوید.

ممنونم، ببخشید، می‌ترسم، شما شعرهایتان را بخوانید. شما استثنا هستید واقعاً خانم طاهره. واقعاً استثنا هستید.

خانم طاهره: الهی من قربانت بروم. هرچه دارم از شما عزیز بزرگوار، از حضرت مولانا دارم. مرا زنده کردید. هم زنده‌ام کردید، هم جوانم کردید. اصلاً هیچ‌کس باور نمی‌کند آقای شهبازی. من پوست صورتم من نمی‌دانم چرا این‌جوری شده.



آقای شهبازی: می‌فهمم.

خانم طاهره: این قدر زیبا شدم خودم لذت دارم می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، بفرمایید.

خانم طاهره: با اجازه شما می‌خوانم.

[دیدار شمس و مولانا:]

هر نفس، نو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن، اندر بقا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴)

پس تو را هر لحظه، مرگ و رجعتی است
مصطفی فرمود: دنیا ساعتی است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۲)

آزمودم مرگ من در زندگی‌ست
چون رهم زین زندگی، پابندی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸)

کیستی تو؟

قطره‌یی از باده‌های آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۳)

این جهان زندان و ما زندانیان
حُفره کن زندان و خود را وارهان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲)

کیستی تو؟

ببخشید آقای شهبازی اشتباه خواندم.

آقای شهبازی: عیب ندارد، آرام بخوانید.



خانم طاهره:

کیستی تو؟

تیر، پَران بین و، ناپیدا کمان
جان‌ها پیدا و، پنهان، جان جان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۴)

کیستی تو؟

ره نمایم، مهرهت باشم رفیق
من قلاووزم در این راهِ دقیق
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷)

کیستی تو؟ همدلی کن ای رفیق.

در عشق سلیمانی من همدم مرغانم
هم عشق پری دارم، هم مرد پری خوانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۶۶)

هر کس که پری خوتر در شیشه کنم زوتر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۶۶)

آقای شهبازی: الو.

خانم طاهره: آقای شهبازی نمی‌دانم چرا هول شدم.

آقای شهبازی: عیب ندارد. طاهره خانم خط هم خراب دارد می‌شود بعضی موقع‌ها. پس با شما خداحافظی کنم. عالی بود.

خانم طاهره: خداحافظی می‌کنم. خیلی ممنون آقای شهبازی. ببخشید یک کمی هول شدم قاطی کردم. از همه‌تان ممنونم. فدای تو بشوم. تشکر می‌کنم. قربانتان بروم آقای شهبازی. خدا یار و نگهدار همه جوان‌ها باشد، همه شماها باشد.

[خداحافظی خانم طاهره و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: کار خانم طاهره واقعاً شگفت‌انگیز است. الان خب تلفن می‌دانید مردم هول می‌شوند دیگر. ایشان هم این‌ها را از حفظ می‌خوانند، بعضی موقع‌ها اشتباه می‌خوانند، ولی واقعاً درست خواندند.



۱۰- آقای بیننده از استان فارس

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: ان‌شاءالله که سالم و تندرست باشید. خداوند وجودتان را برای ما حفظ کند. مایه نشاط و آرامش ما هستید. من آقای شهبازی جان بیست سال است برنامه‌تان را گوش می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای بیننده: من حدود بیست سال است با این برنامه آشنا هستم، خدا را شکر می‌کنم از زمانی که شما جوان بودید، حالا که ماشاءالله جوان‌تر هستید.

آقای شهبازی: [خنده‌های آقای شهبازی]

آقای بیننده: همیشه مایه آرامش و سکون من بوده این برنامه به لطف خدا و محبت شما. لازم می‌دانستم که تشکر کنم از لطفتان. چقدر این برنامه روی من اثر گذاشته خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: امیدوارم که همیشه سالم و تندرست باشید، ما هم از برنامه خوبتان برخوردار.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی!

آقای بیننده: زنده باشید. آقای شهبازی جان اجازه می‌فرمایید یک شعر هم بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید.

آقای بیننده: با اجازه‌تان قربان.

هر جا خیال شه بود باغ و تماشاگه بود
در هر مقامی که روم بر عشرتی برمی‌تنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۳)



هر چیز که می‌بینی، در بی‌خبری بینی تا باخبری واللّه او پرده بنگشاید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۶)

بله آقای شهبازی جان خیلی تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای بیننده: ان‌شاءالله که همیشه سایه‌تان بر سر ما باشد.

آقای شهبازی: لطف دارید، فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: از استان فارس آقای شهبازی.

آقای شهبازی: از استان فارس.

آقای بیننده: از استان فارس، من ۶۴ سالم است. از ۴۰ سالگی با این برنامه آشنا شدم. از موقعی که ماشاءالله شما جوان بودید، من که یک روز دنبال کانال‌های تلویزیونی می‌گشتم تا این‌که رسیدم به برنامه شما که دیدم درجا دیگر می‌خکوب شدم.

به‌هرحال حتی همان روز یادم هست یک چیز هم گذاشته بودم روی گاز که درست کنم، دیگر از آن هم غافل شدم. وقتی هم که رفتم سراغش گفتم خدا را شکر این قدم اول یک چیزی دارد از ما جدا می‌شود. واقعاً مایه دلگرمی است صدایتان که من می‌شنوم صبح‌ها که بلند می‌شوم اصلاً طوری که حال خوب می‌شود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: همیشه دعای خیر برایتان می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، آفرین!

آقای بیننده: خیلی دوستان دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای بیننده: دلم می‌خواست طوری باشد که من په‌لوی شما بودم، ولی خب به‌هرحال دور هم نیستیم.

آقای شهبازی: همین‌طور است.



آقای بیننده: خیلی دلم می‌خواست که بگیرمتان در بغل آقای شهبازی، من خیلی دوستت دارم.

آقای شهبازی: لطف دارید، لطف دارید.

[خداحافظی آقای بیننده و آقای شهبازی]

تلفنی



۱۱ - برادر آقای محمد، کودک عشق

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمد با آقای شهبازی]

آقای محمد: داداشم می‌خواهد شعر خود را بخواند. قطع شد، [صدا ناواضح]

آقای شهبازی: خیلی خب.

کودک عشق:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قد جف القلم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

آقای شهبازی خداحافظ، خیلی دوستت دارم.

آقای شهبازی: خداحافظ. آفرین، آفرین!

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

آفرین، آفرین!

خب، پدرتان یا مادرتان نمی‌خواهند صحبت کنند؟

کودک عشق: نخیر.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خب.

[خداحافظی کودک عشق و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: نخیر را خیلی محکم می‌گویند!

۱۲ - خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خیلی خوشحال هستم که توانستم با شما تماس بگیرم، فکر نمی‌کردم. من نزدیک ده سال [گریه خانم بیننده] ببخشید. نزدیک ده سال است که با برنامه شما آشنا هستم، ولی خب هیچ وقت متعهد نبودم و گوش نمی‌کردم یک برنامه را کامل. الان نزدیک یکی دو ماه است دارم گوش می‌دهم، ولی خب همین چهارشنبه برنامه ۹۶۲ را توانستم، موفق شدم از اولش گوش بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: دیگر این قدر درد به من وارد شد زیاد که دیگر تصمیم گرفتم متعهدانه ادامه بدهم که زندگی‌ام را از این به بعد خراب نکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: در ضمن سنم هم سی و هشت سالم است.

آقای شهبازی: خیلی خب. جوان هستید ماشاءالله.

خانم بیننده: امیدوارم که. ممنونم، ممنونم از شما که این برنامه را درست کردید که ما زنده بشویم. امیدوارم از این به بعد بتوانم متعهدانه ادامه بدهم و بنویسم شعرها را تکرار کنم. ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب خیلی مرحله خوبی است. الان اگر تصمیم گرفتید و این تصمیم را من ذهنی‌تان بگذارد اجرا کنید، متعهد بشوید به برنامه، برنامه را از اول تا آخر گوش بدهید.

خانم بیننده: بله، من من ذهنی‌ام فوق‌العاده، فوق‌العاده بزرگ است و شناختمش تا حدودی. و من در یک خانواده معتاد یعنی با پدر و مادری که هر روز جنگ داشتند بزرگ شدم. و مدام مقصر می‌دانستم ایشان را، ملامتشان می‌کردم. همین الان هم مادرم را خیلی ملامت می‌کنم و از این بابت خیلی اذیت هستم. و حتماً روی خودم کار می‌کنم که جبران کنم این ملامت‌ها را.

آقای شهبازی: آفرین! ملامت نکنید، ملامت خیلی ابزار قوی است در دست من ذهنی، مواظب ملامت باشید، آن‌که می‌گوییم سرزنش، ملامت، و زیر بار مسئولیت بروید، بگویید که این‌ها ساخته دست خودم است ولو این‌که کس دیگری باعث شده، نگویید فلانی باعث شده.



شما الآن سی و هشت سالتان است و شما دیگر می‌توانید تصمیم بگیرید یک جور دیگر باشید. در گذشته آدم‌ها باعث شده‌اند ما برنجیم یا مثلاً راه بد برویم، الآن می‌توانیم راهمان را درست کنیم. خداوند قدرت انتخاب به ما داده، این لحظه قدرت این را داریم که با انتخاب خودمان راه بهتری انتخاب کنیم و همان را عمل کنیم، زندگی‌مان را درست کنیم. بله ببخشید، بفرمایید.

خانم بیننده: ممنونم استاد. امیدوارم که از این به بعد را دیگر متعهدانه برنامه را گوش بدهم. من از این شاخه به آن شاخه خیلی پریدم، یعنی خیلی چنگ زدم به خیلی برنامه‌ها. برنامه‌ها حالا همین خانواده معتادی در پدرم زیاد داشتم. ولی آنجا هم باز نمی‌توانستم متعهد باشم، یک کم حالم خوب می‌شد برنامه را رها می‌کردم. و خیلی برنامه‌های دیگر، در جمع دراویش، خیلی جاها رفتم و هیچ جوابی نگرفتم برای این که حالم را خوب کنم، الآن می‌دانم این جا زنده می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین! این برنامه کمک می‌کند به شما، برنامه نیست، مولانا می‌تواند به شما کمک کند، شعرها را اگر تکرار کنید ان شاء الله، تمرکزتان فقط روی خودتان باشد و از دنده ملامت بیرون بیایید. هر موقع یادتان افتاد یکی دیگر این کار را کرده برگردید به روی خودتان، بگویید الآن می‌توانم خودم را عوض کنم، یک راه دیگری می‌خواهم انتخاب کنم، همان راه را انتخاب کنید. و به طور کلی نگذارید گذشته زندگی آینده شما را تعیین کند، خودتان در این لحظه با خلاقیت خودتان تعیین کنید.

خانم بیننده: جناب شهبازی ممنونم، ممنونم از زحماتتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: مرسی، خدا را شکر می‌کنم برای این فرصت.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]



آقای حسین: عرض کنم خدمتتان یک چند لحظه‌ای می‌خواهم تشکر و قدردانی کنم و این‌که چه تغییر تحولاتی در زندگی ما به‌وجود آمده و چندتا از غزلیات شمس تبریزی با اجازه‌تان خدمتتان می‌خوانم.

ما خوشبختانه جناب شهبازی حالا شاید پنج‌شش سال است که خداوند توفیق داده بنده. معذرت می‌خواهم اسمم را هم مثل این‌که معرفی نکردم، حسین روزمهر هستم از تبریز، قبلاً هم صحبت کرده‌ام.

خداوند توفیق حاصل شده و این کانالی که شما مدیریتش را برعهده دارید، نه بنده کل آن‌هایی که طالب این هستند که درواقع خوب زندگی کنند و بتوانند خودشان را از آلودگی‌های زندگی پاک کنند و یک زندگی سالم خداگونه داشته باشند و درنهایت اگر موفق بشوند خودشان را به انوار الهی وصل کنند.

خوشبختانه شما در این مورد خیلی توفیق حاصل شده و لطف خدا اول شامل حال شما شده که شما سر راه ما مردمان قرار داده که یاد بگیریم و از منیت‌ها و من‌ذهنی‌ها و آلودگی‌ها سعی کنیم خودمان را مُنزه کنیم، مُبرا کنیم و در مسیری زندگی کنیم که مسیر درواقع همان مسیری باشد که مولانا تعریف می‌کند و به ما راه را روشش را نشان می‌دهد. که جنابعالی هم الآن حدود بیست سال است در این مسیر حرکت می‌کنید و خیلی از دل‌ها را درواقع به روشنایی سوق می‌دهید.

و خوشبختانه بنده هم اگر توفیقی حاصل بشود یک مقدار یاد گرفته‌ام و قبل از این‌که با این برنامه آشنا بشوم حقیقتاً خیلی آشنفتگی‌ها داشتم مثل خیلی‌های دیگر، هرچند که خوشبختانه من از اول کوچکی، بچگی خوشبختانه یک لطفی که خداوند درواقع به من داشته چون اهل مطالعه بودم، کتاب و روزنامه و مجلات می‌خواندم یک مقدار آگاهی داشتم در زندگی‌ام ولی در مسیر معنویت به آن صورت قرار نگرفته بودم، شاید می‌خواستم ها ولی راه و روشش را بلد نبودم یا بعضی وقت‌ها در مراسمی که یک عده این‌ها مثلاً مذهبی‌ها ظاهراً آموزش می‌دهند ولی به‌هیچ‌وجه مرا ارضا نمی‌کرد این آموزش‌ها و این موعظه‌ها و این صحبت‌هایی که مثلاً حالا من پنجاه سال می‌شنیدم.

ولی از روزی که خوشبختانه به‌اضافه مطالعاتی که داشتم و با این کانال شما که آشنا شدم در کل خیلی به لطف خدا، البته خیلی که می‌گویم نه به آن‌صورت حالا شاید من خودم بنده در حد صفر هستم، ولی لااقل می‌دانم تشخیص بدهم که مثلاً خوب زندگی کردن چه‌جوری هست، مثلاً آدم خودش را آلوده نکند، لقمه حرام نخورد، دروغ نگوید، حسود نباشد، کینه‌ورزی نکند عرض کنم و خیلی مسائل که خودتان می‌دانید.

خوشبختانه از این بابت خواستم از شما خیلی تشکر کنم و خدا را شاکر باشم که لااقل در این زمانه که متأسفانه اکثر مردم در هرصورت چه‌جور خدمتتان عرض بکنم، در مسیر مثلاً نوع‌دوستی و معنویت و همگرایی متأسفانه اکثریت نیستند. در کل، خلاصه موفق شدیم که به‌وسیله شما.



حالا اگر اجازه بدهید من دوسه کلمه، دوسه‌تا از این غزلیات شمس تبریزی، بعد هفتاد و پنج، غزل هفتاد و پنج خدمتتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله.

آقای حسین:

ای خواجه نمی‌بینی این روز قیامت را؟
این یوسف خوبی را این خوش قد و قامت را

ای شیخ نمی‌بینی این گوهر شیخی را؟
این ششعشعی نو را این جاه و جلالت را؟

ای میر نمی‌بینی این مملکت جان را؟
این روضه‌ی دولت را این تخت و سعادت را؟

ای خوشدل و خوش دامن دیوانه تویی یا من؟
درکش قدحی با من بگذار ملامت را

ای ماه که در گردش هرگز نشوی لاغر
انوارِ جلالِ تو بدریده ضلالت را

چون آب روان دیدی بگذار تیمم را
چون عید وصال آمد بگذار ریاضت را

گر ناز کنی خامی ور ناز کشی رامی
در بارکشی یابی آن حسن و ملاحه را

خاموش که خاموشی بهتر ز عسل نوشی
درسوز عبارت را بگذار اشارت را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵)



آقای شهبازی معذرت‌خواهی می‌کنم یک مقدار لکنت زبان و یک مقدار، خیلی ببخشید.

آقای شهبازی: اشکالی ندارد.

آقای حسین: عرض کنم تشکر می‌کنم. فقط با اجازه‌تان مثل همیشه دو کلمه هم می‌خواهم به زبان آذری از شما تشکر کنم و از شما خداحافظی کنم و شما را به خدای بزرگ بسپارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسین: جناب شهبازی دوباره به زبان ترکی سلام و عرض ادبیم وار خدمتیزه از طرف تمام خانواده‌م و آذربایجانی‌لار، کی هم سیز افتخار ایرانسیز، افتخار حیات بشریسیز و افتخار آذربایجانیسیز. تشکر الیرم بیرله الطاف و محبتیزه.

[جناب شهبازی دوباره به زبان ترکی سلام و عرض ادب دارم خدمتتان از طرف خانواده‌ام و آذربایجانی‌ها، که شما هم افتخار ایران هستید، افتخار حیات بشری هستید و افتخار آذربایجان هستید. تشکر می‌کنم برای یک چنین الطاف و محبتتان.]

آقای شهبازی: ساغ اولاسیز. [سلامت باشید.]

آقای حسین: کی بیرله سرمایه‌گذاری مادی و معنوی انجام وریسیز و درواقع روشنایی‌بخش خانواده‌ها و به‌اصطلاح جمعیت کل دنیا اولیسیز.

[که یک چنین سرمایه‌گذاری مادی و معنوی انجام می‌دهید و درواقع روشنایی‌بخش خانواده‌ها و به‌اصطلاح جمعیت کل دنیا می‌شوید.]

ضمن بو کی، ایندی بونیده جسارتاً اشاره الیم کی من حالا الله توفیق وریبیدی بی دوردیمینجی کیتابیمی یازمیشام، سیزینده بیر بخشینده سیزینده اجازه‌زینن ا زحماتی کی نچه ییلدی چکیسیز و بیرله هزینه الیسیز، وقت گویوسوز، به هر صورت مادی، معنوی ا کیتابدادا اشاره المیشم.

[ضمن این‌که، الآن این را هم جسارتاً اشاره کنم که من حالا خدا توفیق داده این چهارمین کتابم را هم نوشته‌ام، شما را هم در یک بخشش، با اجازه‌تان آن زحماتی که چندین سال است می‌کشید و یک چنین هزینه‌ای می‌کنید، وقت می‌گذارید به هر صورت مادی، معنوی در آن کتاب هم اشاره کرده‌ام.]

آقای شهبازی: ساغ اولاسیز. [سلامت باشید.]

آقای حسین: ان‌شاءالله الله توفیق ورسه کی الیبیلسم اوناندا بیردانا خدمتیزه یوللیاجام ان‌شاءالله.



[ان شاء الله خدا توفیق بدهد، که اگر بتوانم از آن هم یکی خدمتتان می‌فرستم ان شاء الله.]

آقای شهبازی: بله حتماً. چاپ آلدی ببردنه یولیین. دفتر تهرانا یولیین، اولار یولارلار بیزه.

[چاپ شد یکی بفرستید. به دفتر تهران بفرستید، آن‌ها می‌فرستند به ما.]

آقای حسین: اتفاقاً بیر یکی سری گچن، او سری دانشاندا ددیم، ایستیردیم بش‌آلتی بیرآز آجیل زاد یولّیام، تماس تاپدیم متأسفانه اوجور جواب ورمدیله. حالا بیلیمیرم قسمت دیدردی. آماده المیشدیم توکانان بیرآز آجیل جسارتاً خدمتیزه به حرمت قدردانی.

[اتفاقاً یکی دو دفعه قبل، آن دفعه صحبت کردنی گفتم. می‌خواستم پنج‌شش، یک کم آجیل این‌ها بفرستم. تماس گرفتم متأسفانه آن‌جوری جواب ندادند. حالا نمی‌دانم قسمت نبود. آماده کرده بودم از مغازه یک کم آجیل جسارتاً خدمتتان به حرمت قدردانی.]

آقای شهبازی: ساغ اولاسیز. [سلامت باشید.]

آقای حسین: حالا درهرصورت بو سفر داهی اله ایکیسینده اله الله توفیق ورسه اله آدرس تهرانا یولّادیم و الیزدن اوپدیم ان شاء الله.

[حالا درهرصورت این بار دیگر هر دوشان را دیگر خدا توفیق بدهد به همان آدرس تهران فرستاده و از دستتان می‌بوسم ان شاء الله.]

آقای شهبازی: خواهش الیرم، لطفیز وار، چوخ ممنون. پس داهی خداظلیق الیرم سیزدن.

[خواهش می‌کنم، لطف دارید، خیلی ممنون. پس دیگر خداحافظی می‌کنم از شما.]

آقای حسین: اگر اضافه دانیشدیم گذشت الیین.

[اگر اضافه صحبت کردم گذشت کنید.]

از همه عزیزان عذرخواهی می‌کنم و ان شاء الله که خداوند توفیق بدهد همیشه بتوانیم از شما بهره‌مند بشویم.

آقای شهبازی: لاب اندازیدی، ساغ اولاسیز.

[کاملاً اندازه بود، سلامت باشید.]

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]



۱۴- خانم صدیقه و همسرشان از اراک با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم صدیقه با آقای شهبازی]

خانم صدیقه: خیلی خوشحال شدم که با شما صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم صدیقه: من از اراک صحبت می‌کنم، صدیقه هستم از اراک.

آقای شهبازی: بله بله خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم صدیقه: استان مرکزی. قبلاً یک، دو بار دیگر تقریباً دوسه سال پیش صحبت کردم با شما.

آقای شهبازی: بفرمایید! خواهش می‌کنم.

خانم صدیقه: برنامه‌هایتان واقعاً عالی هست خیلی، خیلی من لذت می‌برم از برنامه‌هایتان.

آقای شهبازی: برنامه مال شماست خانم، برنامه من نیست که بگویند برنامه‌هایمان، حداقل بگویند برنامه‌هایمان [خنده]

آقای شهبازی: مال شماست لطف دارید.

خانم صدیقه: خواهش می‌کنم، زنده باشید. همه برنامه‌هایتان مخصوصاً این برنامه‌های اخیر این سه‌بیتی‌هایی که دنبال هم

می‌آورید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صدیقه: این شکل‌هایی که، شکل‌های هندسی واقعاً خیلی کمک می‌کند. من این غزل‌ها و همین‌طور این سه‌بیتی‌ها را

حفظ می‌کنم و خیلی کمک می‌کند به من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صدیقه: و تکرار این‌ها واقعاً در زندگی‌مان خیلی اثر دارد. این حتی برنامه‌هایی که به‌صورت ویدئو تهیه شده و این

خانم‌ها، حتی بچه‌هایی که این برنامه‌ها را اجرا می‌کنند با این زبان ساده و کودکانه واقعاً خیلی اثر دارد و سعی می‌کنیم که

قانون جبران را رعایت کنیم. این قانون جبران خیلی کمک می‌کند چه از نظر مادی و معنوی.



از نظر مادی که هر ماه که من واریز می‌کنم، واقعاً خیر و برکتش را در همه چیز می‌بینم حتی در یادگیری خودم. بعد از نظر همین معنوی هم که این‌ها را تکرار می‌کنیم، به قول خودتان شاید برای بار پانصدمین بار مثلاً یک چیزی برای ما خیلی جا می‌آفتد، یک مطلبی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صدیقه: و خیلی درکش می‌کنیم. شاید مثلاً اوایل که گوش می‌کردیم، خیلی مثلاً همین طوری سرسری یک چیزی را یاد می‌گرفتیم، ولی الآن عمیقاً یاد می‌گیرم من. الآن در حدود هفت‌هشت سال هست که این برنامه را من نگاه می‌کنم و واقعاً اثرات خیلی خوبی دیدم از آن در زندگی‌مان، روی همسرم، روی بچه‌هایم، با این‌که بچه‌هایم گوش نمی‌دهند، ولی دخترم کم‌کم دارد یک مقداری می‌خواند و تکرار می‌کند، ان‌شاءالله که اثر داشته باشد، ولی همین طوری به قول شما ارتعاشش به این‌ها می‌رسد.

آقای شهبازی: بله بله!

خانم صدیقه: خلاصه خیلی این برنامه‌هایتان کمک کرده. من هر موقع خواستم که به شما زنگ بزنم یک مطلبی داشتم که برایتان بگویم ولی موفق نشدم، دیگر امشب گفتم همین طوری خودم صحبت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صدیقه: بله قبلاً خیلی کنترل‌گر بودم، خیلی مثلاً ترس داشتم از خیلی چیزها و این‌ها همه کم‌کم دارد از بین می‌رود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صدیقه: دیگر روی همانیدگی‌های خودم واقعاً دارم کار می‌کنم، بعضی روزها می‌گویم مثلاً از صبح تا شب این همانیدگی را باید از بین ببرم، یعنی روی آن کار می‌کنم حالا یک موقع روی کنترل است، روی ترس است، یک دفعه مثلاً روی چیز دیگر هست، این‌ها را کار می‌کنم با ابیاتی که می‌خوانم. مدام دارم غذا درست می‌کنم، کار می‌کنم، ابیات را می‌خوانم، حتی دفترچه‌ای که دارم دیگر این قدر کثیف شده که دوباره باید پاک‌نویس کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صدیقه: یعنی مدام هی این ابیات جلوی من هست و این‌ها را تکرار می‌کنم و واقعاً خیلی اثر دارد.

آقای شهبازی: آفرین! شما مشتری مولانا هستید، شما مشتری خوب مولانا هستید، آفرین آفرین! راهش همین است، راهش همین است. غذا می‌پزید، حالا این‌جا بگذارید، شروع کنی به تکرار، تکرار، در اتومبیل تکرار، پارک راه می‌روی تکرار، همه‌جا تکرار.



خانم صدیقه: بله همین پیاده‌روی می‌روم، همین‌طوری این‌ها را می‌خوانم و تکرار می‌کنم و واقعاً در زندگی‌مان خیلی اثر گذاشته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صدیقه: ان‌شاءالله که بیشتر از این‌ها اثرش را ببینیم باز هم، ولی واقعاً کاری که شما کردید، تا به حال هیچ‌کس این‌کار را نکرده بوده. یعنی من همیشه دنبال یک برنامه‌ای بودم که انسان‌ساز باشد، یک برنامه‌ای بودم که به دلم بنشیند، ولی این برنامه شما واقعاً به دل می‌نشیند. خیلی من ممنونم از مولانای عزیز و شما استاد گرامی که واقعاً شبانه‌روز دارید کار می‌کنید و ان‌شاءالله که همه آدم‌های جهان حتی، بتوانند این برنامه را ببینند و اثرهای خیلی خوبی رویشان داشته باشد.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. اگر ایرانی‌ها ببینند، واقعاً عیناً این برنامه را اجرا کنند، آن صفات مولانایی در مردم بیدار بشود، مثل یک گل سرخ در جهان باز می‌شوند. لزومی ندارد ما برویم این کشور آن کشور بگوییم بیایید به ما گوش بدهید. همین‌که ما باز بشویم مثل گل مردم تماشا می‌کنند. آن موقع می‌آیند می‌گویند آقا شما چکار دارید می‌کنید، این‌جا چه خبر است، چطور شما دروغ نمی‌گویید، متعهد می‌شوید، به عهدتان وفا می‌کنید، با کسی کاری ندارید، روزبه‌روز از نظر مادی و معنوی، هردو پیشرفت می‌کنید، چرا این‌قدر شما راحت زندگی می‌کنید، چرا مسئله‌سازی نمی‌کنید، چرا بچه‌هایتان به این زیبایی تربیت می‌شوند همه‌شان موفق می‌شوند.

توجه می‌کنید؟ این‌ها فوراً اثر می‌گذارد. درون ما در بیرون به‌طور جمعی اثر بگذارد، اصلاً دیگر ایران گلستان می‌شود دیگر.

خانم صدیقه: بله واقعاً این بچه‌های چهارده‌ساله، شانزده‌ساله یا حتی کوچک‌تر، این‌ها را من می‌بینم واقعاً این‌ها به حضور رسیدند اصلاً که این ابیات از زبانشان خارج می‌شود، می‌گویند یا این‌که معنی می‌کنند، اصلاً واقعاً رویشان اثر گذاشته، شاید حتی درست است خانواده‌هایشان با آن‌ها کار می‌کنند، ولی واقعاً روی این بچه‌ها اثر گذاشته.

آقای شهبازی: بله اثر گذاشته بله.

خانم صدیقه: این‌ها را تا آدم می‌بیند، واقعاً می‌گوید که دیگر دنیا دیگر گلستان می‌شود با وجود این‌ها.

آقای شهبازی: بله.

خانم صدیقه: خیلی من لذت می‌برم. بیشتر از این‌ها مزاحمتان نمی‌شوم، فقط یک چند بیت شعر می‌خوانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بله بله بفرمایید.

خانم صدیقه:



شب که جهان است پر از لولیان زُهره زند پردهٔ سنگولیان

ببند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچه
سنگولیان: جمع سنگولی، شاداب، شوخ

بیشتر از این‌ها مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا!

خانم صدیقه: حالا من همین‌ها را مرتب مخصوصاً این سه بیتی‌های شما را پشت سرهم می‌خوانم و واقعاً لذت می‌برم از آن‌ها.

آقای شهبازی: آفرین. مثل شما مردم می‌توانند با آواز بخوانند.

خانم صدیقه: دیگر مزاحمتان نمی‌شوم. گوشه را می‌دهم به همسر. ممنون خدا حافظ شما.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، خدا حافظ.

همسر خانم صدیقه: آقای شهبازی سلام علیکم، عرض ادب و احترام. فقط بگویم سالم باشید توأم با آرامش. این دو فاکتور را داشته باشی ثروتمندی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

همسر خانم صدیقه: تن سالم، آرامش. فقط یک نظریه‌ای می‌خواستم بدهم اگر برنامه‌تان را بتوانید برای عروس و دامادها پیاده کنی آمار طلاق در کل جهان می‌آید پایین. یعنی چالش‌هایشان کم می‌شود و آمار طلاق می‌آید پایین. این را اگر با دست‌اندرکارهایتان صحبت کنید که بتوانیم جوان‌هایی که دارند ازدواج می‌کنند گرایش پیدا کنند به این برنامه، چالش در زندگی‌شان ایجاد نمی‌شود و آمار طلاق‌ها در کل جهان می‌آید پایین. سالم باشید توأم با آرامش.

آقای شهبازی: خیلی ممنون! روش شما برای این‌که عروس و دامادها گوش کنند برنامه چه هست قربان؟

همسر خانم صدیقه: الان نمی‌توانم بگویم باید یادداشت کنم، سری بعد که زنگ زدم به شما طرح اصلاحی می‌دهم.



آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] حتماً طرح بدهید، فقط پیشنهاد نکنید. ما داریم پخش می‌کنیم و هی مرتب می‌گوییم گوش کنید.

همسر خانم صدیقه: چشم، قربانت بروم. سالم باشید.

[خداحافظی همسر خانم صدیقه و آقای شهبازی]

مهربان



۱۵ - سخنان آقای شهبازی

حضورتان عرض کنم که یکی از جنبه‌های قانون جبران همین سرمایه‌گذاری پدر و مادرها مخصوصاً روی بچه‌هایشان است. اگر شما پدر و مادرهای مخصوصاً جوان، حالا هر سنی ولی جوان برنامه را گوش کنید، روی خودتان کار کنید و محیط سالمی، پُر از عشقی برای بچه‌هایتان که از مادر متولد می‌شوند درست کنید، بعداً راحت خواهید شد. این یک سرمایه‌گذاری هست.

ولی اگر با من ذهنی ازدواج کردید به قول این آقای محترم و ایجاد درد کردید و محیط مسموم بود، بچه‌های شما وقتی می‌رسند به چهارده پانزده سالگی غیر قابل کنترل می‌شوند و ممکن است به راه‌های بدی بروند که شما نمی‌خواهید. توجه کنید شما کردید! شما مسموم کردید! البته شما هم نکرده‌اید، من ذهنی‌تان کرده. شما فکر نکنید که بچه‌ها خودشان بزرگ می‌شوند و حالا ما یک خانه خوبی داریم و به آن‌ها غذای خوبی می‌دهیم و مدرسه خوبی می‌فرستیم.

بدون «عشق» هیچ کاری نمی‌شود کرد. اما اگر شما مسئله درست کرده‌اید، مثلاً فرض کنید بچه شما معتاد شده، درس نمی‌خواند، می‌آید از خانه‌تان دزدی می‌کند، هر کاری هم کرده‌اید نشده، توجه کنید که شاید باز هم راه این باشد که شما روی خودتان کار کنید. توجه کنید منشأ این، این بوده که شما من ذهنی دارید.

من ذهنی چکار می‌کند؟ گفتیم من ذهنی چه جوری تشکیل می‌شود؟ مرکز ما چیزهای آفل می‌شود، ما مقاومت و قضاوت می‌کنیم، بعد مرض «می‌دانم» را یاد می‌گیریم، یعنی دچارش می‌شویم، بعد «پندار کمال» درست می‌کنیم، «ناموس» درست می‌کنیم، «درد» درست می‌کنیم، بعد می‌رویم زندگی را از خداوند می‌گیریم تبدیل به مانع می‌کنیم، مسئله می‌کنیم، دشمن می‌کنیم، نهایتاً «درد» درست می‌کنیم.

محصول این سیستم من ذهنی «درد» است. دردهایی مثل رنجش، مثل کینه، مثل بد دیدن، مثل تحقیر. ما در خانواده در واقع یک محیط کشمکش، چه می‌گویند، «قدرت» درست کرده‌ایم بین زن و شوهر. یک چنین محیطی که عشق در آن نیست نمی‌شود درست بچه بزرگ کرد، نمی‌شود بچه تربیت کرد.

اگر شما به موقع روی خودتان کار نکنید که گفتم اگر کار کنید، این یک سرمایه‌گذاری مادی و معنوی است، یعنی بعداً راحت خواهید بود. اگر آدم دوتا پسر داشته باشد هر دو معتاد باشند یا یکی معتاد باشد آن یکی هم نمی‌داند مشروب می‌خورد، درس نمی‌خواند، دعوا می‌کند، دیگر از من نپرسید، من نمی‌دانم چاره‌اش چه هست!

مرتب من زیر بمباران دادن راه حل به این جور چیزها هستم. باور کنید در خانواده‌های ایرانی مسئله خیلی زیاد است. مسئله‌تان را با سرمایه‌گذاری وقت و پول روی خودتان، روی خودتان، فقط خودتان، حل کنید. من نمی‌توانم، روان‌شناس هم نمی‌تواند. این بلا از «بی‌عشقی» آمده. بی‌عشقی هم یعنی نبودن، حالا اگر دینی هستید «خداوند» در زندگی‌مان یا «زندگی» در زندگی‌مان یا «خرد کل» در زندگی‌مان.



عقل من ذهنی عقل نیست. ما با این عقل با همسرمان زندگی می‌کنیم، خانواده تشکیل می‌دهیم، بچه بزرگ می‌کنیم. این عقل نیست، این دید غلط است، این دید دردناک است. در طول برنامه‌ها من پنج ساعت برای این‌که این من ذهنی را شما شناسایی کنید، که این من ذهنی هر کاری بکنید «درد» ایجاد می‌کند.

شما اگر مردی باشید که بگویید دیگر آقا من مردی هستم از نظر جسمی که هیچ اشکالی ندارم، ورزشکار هستم، بیزینس دارم، پول درمی‌آورم، خانه بزرگ خریدم، بچه‌هایم، همسر همه ماشاءالله لباس خوب می‌پوشند، غذای خوب می‌خورند، جای خوب شهر زندگی می‌کنم، بهترین اتومبیل را دارم، اسم دارم، رسم دارم، مقام دارم، مردم احترام می‌گذارند، دیگر شما چه می‌خواهید؟!

شما فقط «عشق» ندارید، «خردورزی» نمی‌کنید، هر کاری بکنی زندگی‌ات خراب خواهد شد! خیلی رُک و راست به شما بگویم. مگر تن بدهید، زیر بار مسئولیت بروید، بگویید من یک مرضی دارم به نام «می‌دانم»، این «می‌دانم» سبب پندار کمال شده، من ناموس دارم. ناموس یعنی «حیثیت بدلی می‌دانم و پندار کمال»، یعنی یک من ذهنی که همه چیز به او برمی‌خورد، فکر می‌کند بالاتر از همه است، نمی‌آورد خودش را پایین، می‌ترسد که کوچک بشود، خودش را کوچک نمی‌کند.

چقدر ما اشتباه می‌کنیم نمی‌توانیم زیر بار برویم. مایه بدبختی است که آدم حتی در خانواده، در بیرون که در جامعه کسی که مصدر کار است اشتباه می‌کند زیر بار نمی‌رود، این که اصلاً تخریبش واضح اندر واضح است که آدم را جهنم می‌برد، یعنی یک ملت را جهنم می‌برد. این هیچ چیز، بگذار کنار این را.

خانواده را بگیر. شما نمی‌توانید اشتباه بکنید زیر بار اشتباه نروید، بعد فکر کنید بچه‌تان نمی‌فهمد، همسران نمی‌فهمد. همچو چیزی نمی‌شود. شما نباید خودتان را به نادانی بزنید، مواظب ترفند و حيله‌های من ذهنی باشید قربانی‌اش نشوید. و باز هم تکرار می‌کنم اگر مسئله‌سازی کرده‌اید، هر من ذهنی مسئله‌ساز است. اگر شما من ذهنی داشته‌اید، چهل سالتان است، مسائل فراوانی دارید باید آرام بنشینید زیر بار بروید بگویید این مسائل را من ایجاد کردم، یواش یواش حل می‌کنم، مسئله جدید نمی‌سازم، زیر بار می‌روم!

اولینش این است که زیر بار بروید و مسئولیت را بپذیرید و از دنده سرزنش و ملامت و در رفتن از زیر بار مسئولیت بیرون بپرید. توجه می‌کنید؟ ناموس را ببینید. ناموس یعنی حیثیت بدلی. انسان فرار می‌کند از این‌که بگوید من اشتباه کردم، ولی همه‌مان اول من ذهنی ساخته‌ایم، من ذهنی هم یکی از کارهای متداولش که هر روز انجام می‌دهد ساختن مسئله است. پس شما مسئله در زندگی‌تان دارید.

هیچ‌کس را ملامت نکنید، بنشینید مسائل قبلی را حل کنید، ممکن است طول بکشد، ممکن است نتوانید حل کنید، از مسئله و موضوعش جدا بشوید اصلاً، یک زندگی جدیدی شروع کنید، ولی فرار نکنید، کجا می‌خواهید فرار کنید؟! نمی‌توانید فرار کنید.



از هر جهتی تو را بلا داد تا باز کِشد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

شما باید به بی‌جهات برگردید، با خرد زندگی زندگی‌تان را درست کنید بگذارید خرد زندگی به فکر و عملتان بریزد، هر لحظه عمل بیدار بکنید. عمل بیدار، فکر بیدار، یعنی شما ناظر ذهنتان هستید و هر لحظه خرد زندگی نه عقل من‌ذهنی به فکر و عملتان می‌ریزد. این‌طوری مسائلتان را حل کنید، مسئله جدید ایجاد نکنید. اگر اشخاصی دور و برتان هستند به‌عنوان قرین برای شما مسئله درست می‌کنند از آن‌ها پرهیز کنید. از آن‌ها دور بشوید. مسئله جدید ایجاد نکنید.

من‌ذهنی عاشق «درد» است، بنابراین مسئله درست می‌کند، کارافزاست. کارافزا یعنی کار را زیاد کردن. شما کارافزایی نکنید. اگر یک مقامی دارید که کار مردم با شماست سعی کنید در کمترین مدت کار مردم را راه بیندازید. این به نفع شخص شماست، نگویید که آقا کار من را همه عقب می‌اندازند من هم کار مردم را فلج می‌کنم، نه. شما بگویید من کار مردم را در کمترین مدت راه می‌اندازم، یک دفعه هم راه می‌اندازم برود برنگردد دیگر. خواهید دید که این زندگی شما را شکوفا می‌کند. بله ببخشید.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۱۶- خانم بیننده از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: با اجازه‌تان یک مطلبی را تحت‌عنوان «شکر از برنامه گنج حضور» تهیه کردم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم بیننده: شکر که شنونده برنامه‌ای هستیم که ماورای اتفاقات این جهان است.

شکر که زندگی گوش ما را گرفت و پای برنامه گنج حضور نشاند. شکر که در برنامه گنج حضور به این آگاهی می‌رسیم که اگر می‌خواهیم که چیزی که ارزش خواستن دارد به دست بیاوریم، باید از هیچ‌کس چیزی نخواهیم، بدون استثنا.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

گر نخواهی من کفیلیم مر تو را
جنت‌المأوی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت‌المأوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

شکر که به ما آموختید که

شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست
زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

شکر که مولانا از طریق آقای شهبازی به ما یاد دادند که:

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

پس خودت و محیط پیرامونت را گیج نکن، دنبال مقصر هم نگرد. در هر حالت فقط به خودت نگاه کن.

شکر که یاد گرفتیم:



جز توکل جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

شکر که از طریق این برنامه یاد گرفتیم که هم‌ا‌ش این لحظه است، گذشته و آینده توهم است. شکر که به ما آموختید که فقط اوست و دیگر هیچ.

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

شکر که در زمان زندگی این برنامه که همچون جوی شادی و عشق در جریان دائمی و بی‌وقفه و به‌وفور است زندگی می‌کنیم. کافی است که تشنه باشیم. هر آن اراده کنیم می‌توانیم به فراوانی، هرچقدر که می‌خواهیم از این آب روان گوارا بنوشیم.

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را آینه‌ی دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

به‌نظم این برنامه آینه‌ای است که به دست ما رسیده‌است. شکر، شکر برای گشایش این همه درهای ورود به شادی و شکر برای بسته شدن درهای غم و درد و نگرانی و ترس من‌ذهنی.

اگر تو عاشقی، غم را رها کن عروسی گیر و ماتم را رها کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)

شکر که به ما آموختید که اگر اشتباه کردید و پایتان از این لحظه لغزید، نباید خود یا دیگری را ملامت کنید. شادی را پاس دارید که ملامت غذای مقوی برای من‌ذهنی است.

خوش باش که هر که راز داند داند که خوشی خوشی کشاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

شاد باش و فارغ و ایمن که من آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)



فارغ: راحت و آسوده
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

شکر که شکرگزاری را بدون توجه به بیرون و اتفاقات به ما یاد دادید.

شکر که بی‌ادبی را به ما شناساندید که دل یا مرکز ما اگر آلوده به چیزها گردد، یعنی توجه زنده خود را به خواهش‌های من‌ذهنی خود و یا دیگران بدهیم، بی‌ادب هستیم.

شکر که ما را با صنع خدا آشنا کردید که به‌جای فکرهای قدیمی و شرطی‌شده، می‌توان در این لحظه از صنع خدا بهره بُرد.

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.

گبر: کافر

صنَع: آفرینش

فر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

شکر که ما را با دیدِ عدم‌بین و عدم‌شنو آشنا کردید و شناساندید که دیدِ من‌ذهنی دیدِ محدودبین است.

شکر که به ما یاد دادید که اصلاً مسئله‌ای وجود ندارد، مسئله‌ها را من‌ذهنی می‌سازد.

شکر که بی‌اهمیتیِ اتفاقِ این لحظه را شناساندید، که اتفاق این لحظه اعتبار دارد ولی اهمیت ندارد.

شکر که صبر را آموزش دادید و تفاوت آن را با بردباری و تحمل شناساندید.

شکر که ما را با فضای بی‌نهایت وسیع این لحظه که همه‌چیز در آن جای می‌گیرد آشنا کردید.

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

شکر که آموختید که مهم‌ترین کار و وظیفه انسان در این جهان، فضاگشایی هست، در هر کجا و در هر حالت.



شکر که یاد دادید که در فضای گشوده و سکوت همراه با نمی‌دانم می‌توان از صنع خدا بهره‌مند و لایق هدیه شد.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبانتان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید

آقای شهبازی، من پنج دقیقه‌ام تمام شده، همین‌جا فکر کنم دیگر تمام کنم. چند خط دیگر مانده ولی دوست دارم که رعایت کنم این وقت را.

آقای شهبازی: نه بخوانید، خیلی ممنون که می‌فرمایید ولی بخوانید تمام بشود، بله. خیلی خوب است، خیلی خوب است، خیلی خوب است، آفرین.

خانم بیننده: خیلی ممنون، هم‌اش بیانات و فرمایشات شماست آقای شهبازی.

شکر که به ما یاد دادید که بی‌مرادی را شناسایی و شکرگزار باشیم.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خُوشِ سِرِشْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی‌ها دَری به بهشت دارند و دَری برای هدایت و رشد ما. شکر برای روشنگری این موضوع که در این جهان هیچ چیزی وجود ندارد که برایش دعا کنیم. دعا را باید خود خدا یا زندگی بکنند و این زمانی میسر است که ما به او زنده شویم. وقتی ما به خدا زنده شویم دیگر چه چیزی هست که برایش دعا کنیم؟

شربتی خوردم ز اَللهُ اشْتَرِیْ

تا به محشر تشنگی نآمد مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۳)

اَللهُ اشْتَرِیْ: اشاره به آیه ۱۱۱ سوره توبه: خداوند همه هم‌هویت‌شدگی‌ها را در ازای بهشت خریده‌است.



و در پایان:

دَمِ او جان دَهْدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُنْ فیکونست، نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

و

از خدا غیر خدا را خواستن ظَنِّ افزونیست و، کُلِّ کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

خیلی ممنون آقای شهبازی که وقت را در اختیارم گذاشتید، یک دنیا ممنون.

آقای شهبازی: عالی خانم، عالی! شکر بر این پیغام عالی شما واقعاً که شما می‌توانید همچون پیغامی بنویسید و بخوانید، شکر! و مردم بشنوند، شکر.

خانم بیننده: آقای شهبازی، این فقط یک قطره از شکرگزاری‌ها است. من این قدر از این پیام زدم که به اصطلاح وقت را زیاد نگیرم چون واقعاً زیاد است شکرگزاری ولی خب، چون شما واقعاً دیگر چیزی کم نگذاشتید، واقعاً سنگ تمام گذاشتید و ما واقعاً خیلی باید سپاس‌گزار باشیم از این موهبتی که در اختیار ما گذاشتید. هر لحظه، نصف شب، صبح، شب، عصر، روز تعطیل، غیر تعطیل، هر جا و هر مدلی که ما بخواهیم از آن استفاده کنیم. فقط ما هستیم این‌جا که دیگر باید قدردان باشیم واقعاً. خیلی ممنون از شما آقای شهبازی، زنده باشید.

آقای شهبازی: عالی، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



آقای حجت: با اجازه‌تان یک پیغامی تهیه کردم.

چون به امر اِهْبَطُو بندی شدند حبس خشم و حرص و خرسندی شدند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اِهْبَطُوا: فرودآید، هبوط کنید.
بندی: اسیر، به بند درآمده.

آیا لزومی داشت واقعا از جنس خداییت و فضای بی‌نهایت این لحظه ابدی به محدودیت و گرفتاری ذهن آن هم فقط برای «دیده شدن» در یک فرم ذهنی سقوط کنیم و جنس اصلی‌مان را فراموش کنیم؟ ما از جنس خدا، از جنس دیده نشدن هستیم. هر لحظه زندگی با قضا و «کُنْ فَکَانَ» اتفاق را رقم می‌زند و می‌گوید تو در این اتفاق هشیاریِ ناظر و نهان باش. دیده نشو، پنهان شو، به‌عنوان «من» بالا نیا، اتفاق را جدی نگیر. اما دچار این اشتباه هستیم که اتفاق را جدی می‌گیریم و می‌خواهیم دیده شویم، در حالی‌که از سوی ذاتمان ما مدام به سمت دیده نشدن کشیده می‌شویم.

حالا متوجه شدم تمام اشتباهات در جریان زندگی از همین‌جا آغاز شده که اتفاق افتاده و فرصت نیستی و دیده نشدن را تبدیل به دیده شدن و سقوط در یک فرم و تصویر ذهنی کرده‌ام و خسارات جبران‌ناپذیری به خودم و دیگران و جهان وارد کرده‌ام. در خشم حاصل از دیده نشدن و حرص تبدیل شدن به یک تصویر ذهنی عالی و خوشحالیِ سطحی و گذرای ذهنی، کار بسیار مشکل شده، به طوری که مات شده‌ام.

جناب مولانا می‌فرماید:

کار، پنهان کن تو از چشمان خود تا بُوَد کَارَت سلیم از چشم بد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱)

این‌که هر لحظه به‌عنوان من بالا می‌آییم که یعنی من را ببین، الگو و خاصیتِ مخرب ما به‌عنوان من‌ذهنی است یعنی دائم در حضور زندگی بلند می‌شویم می‌گوییم من را ببین، من هستیم. ما چنان به این کار شرطی شده‌ایم که اصلا نمی‌توانیم به غیر از این‌که این لحظه و هر لحظه به یک فرم و شکلی دربیاییم و دیده بشویم، فکر و عمل کنیم. واقعا به نظر می‌آید که نمی‌توانیم بدون دیده شدن زندگی کنیم.



جناب مولانا می‌فرماید هر لحظه که از چشم من ذهنی خودمان و دیگران با خاموش کردن ذهنمان نهان می‌شویم، این یعنی کار کردن روی خودمان را درست انجام می‌دهیم، یعنی فضای درون باز و بازتر می‌شود و ما بیشتر خودمان را به‌عنوان هشیاری حضور که با چشم ذهنی ما نادیدنی است، شناسایی می‌کنیم و این هشیاری نادیدنی در ما انباشته می‌شود و به منظور اصلی ما از آمدن به این جهان که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا، همان هشیاری نادیدنی، زنده می‌شویم.

بنابراین هرچه ما در این لحظه به‌عنوان یک تصویر ذهنی متحرک بالا بیاییم و بگوییم «من را ببینید»، تماماً خلاف جهت منظور زندگی قرار می‌گیریم. هر بار که می‌خواهیم دیده شویم از منظور اصلی مان دور و دورتر می‌شویم، یعنی می‌خواهیم برویم به سوی تباهی و تخریب و ایجاد درد.

ما از جنس زندگی هستیم و زندگی نیازی به دیده شدن ندارد. حالا این‌که ما می‌خواهیم توسط هشت میلیارد آدم و حتی بقیه موجودات دیده شویم و در تاریخ هم بمانیم و حتی هزاران سال بعد از ما هم هنوز اسم ما باشد، پس مجبوریم رو به هیاهو و سر و صدا و طُرب و طُرُنُب بیاوریم و گرنه نمی‌شود که بخواهیم دیده شویم و هیاهو به پا نکنیم.

ما در من ذهنی نمی‌فهمیم و جواهرات ناب مولانایی را نادیده می‌گیریم. برای دیده شدن پا روی همه‌چیز می‌گذاریم. فرصت خردورزی، عشق‌ورزی و شادی‌پراکنی را زیر پا می‌گذاریم و یقه بقیه را می‌گیریم که آقا، خانم، آی عالم، من را ببین! و چون به‌نظر می‌رسد همه در من ذهنی هستند و آن‌ها هم می‌خواهند دیده شوند و وقتی همه مشغول این‌کار هستیم که دیده بشویم و از دیگری برتر به‌نظر بیاییم، پس باید هر لحظه مراقب باشیم که آیا دیده می‌شویم یا نه؟ و با این‌کار هر لحظه از جریان شادی، عشق‌ورزی و خردورزی زندگی جدا می‌افتم. یعنی ما مجموعه‌ای انسانی هستیم که گدای تأیید و توجه و تمجید یعنی دیده شدن هستیم و چون در ذهن سقوط کرده‌ایم هیچ‌وقت نمی‌توانیم همدیگر را آن‌طور که شایسته است ببینیم و از هم راضی باشیم. بنابراین خشمگین می‌شویم، می‌ترسیم، دست به کنترل و انتقامجویی می‌زنیم، ایجاد رعب و وحشت و تولید مسائل زیاد و جنگ و تخریب و جدایی می‌کنیم تا این‌که دیده بشویم، تا بگوییم آخی بالاخره دیده شدم.

شمس تبریز چو در شمسِ فلک درتابد

تابش روز شود از وی نابینایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

وقتی اتفاق این لحظه را از اهمیت و جدی بودن می‌اندازیم، مرکزمان عدم می‌شود و هشیارانه زندگی نهان را تجربه می‌کنیم. آفتاب زندگی در ما طلوع می‌کند و ما با چشم زندگی می‌بینیم و برای ما جهان نور و رنگ می‌بازد و ما دیگر در جهان نمی‌گنجیم، یعنی آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد از ارزش افتاده و قدرت دید و دیده شدن با من ذهنی در ما کم و کمتر می‌شود.



هرچه از جنس نهان بودن زندگی را درک کنیم، میل ما به دیده نشدن بالا می‌رود به طوری که اشتیاق ما به دیده نشدن و به فرمی درنیامدن به حدی می‌رسد که ذره‌ای هستیم که زندگی بتواند ما را به کُلّی به بخش نهان بکشد، آنجا که همه ما به‌عنوان یک هشیاری در تمام اجزای عالم نهان، منعکس و جاری هستیم.

بنابراین در یک حالت شکر و رضا لحظه‌به‌لحظه به کوشش و خلاقیتی می‌رسیم که ان‌شاءالله فقط در حال تعظیم خدا هستیم. فضای درون را گشوده نگه می‌داریم تا بتوانیم به کمک گرم زندگی هر لحظه همین یک هشیاری را در همه‌چیز شناسایی کنیم. و بیزار می‌شویم از خودمان که چقدر ناشایست، زشت و زنده هر لحظه عاشق این هستیم که به‌عنوان یک تصویر ذهنی متحرک توهمی دیده شویم و خودمان را از جان خدایی محروم کنیم.

جناب مولانا می‌فرماید با این ادراک می‌توانیم یواش‌یواش از الگوی دیده شدن و سقوط از جایگاه شرافت به ضعف در من‌ذهنی و ایجاد تخریب و درد، جدا و به کلی دست برداریم.

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب: برگرداندن، واژگونه کردن

ان‌شاءالله درحالی‌که هشیارانه می‌بینیم که هرچه هستیم از بی‌نهایت عشق، خرد، شادی، هدایت، قدرت، خلاقیت و حس امنیت زندگی است. خودمان را می‌شناسیم و نهان از حال دنیا، تن به قضا و «کُنْ فَعَان» می‌دهیم که ای زندگی شناسایی کردم که عقل من توهمی است، کمکم کن این لحظه نیکو بنشینم، این لحظه ما را خودت رقم بزنی، ای زندگی تو چه می‌فرمایی؟

خیلی ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی! آن دفعه خواهش کردم این‌ها را ویدئو درست کنید بفرستید، خودتان هم بخوانید. این کار را می‌کنید یا هنوز نکردید؟

آقای حجت: بله، بله انجام می‌دهم و در حال تهیه هستم. بله چشم.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، پیغام عالی بود آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]



۱۸ - آقای حسام از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای حسام و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: بله آقا حسام خوبید شما؟ خیلی وقت است خبر نداشتیم از شما، بفرمایید.

آقای حسام: خدا را شکر، عالی، البته من هفته‌های اخیر تماس گرفتم، ولی خب بله حق دارید، کم‌کارم.

آقای شهبازی: خیلی خب [خنده آقای شهبازی] کم‌کارید، چرا کم‌کارید؟!

آقای حسام: دیگر در هر صورت فکر می‌کنم که به اندازه کافی زحمت نمی‌کشیم، تلاش نمی‌کنیم، جبران نمی‌کنیم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، ان‌شاءالله که کم‌کار نشوید، هیچ موقع نباید کم‌کار بشوید.

آقای حسام: چشم. زنده باشید، بله البته.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حسام: خواهش می‌کنم، همچنین عرض ادب دارم خدمت همه دوستان. با اجازه‌تان مرتبط با برنامه‌های اخیر یک مثنوی کوتاهی شکل گرفت، اگر اجازه می‌دهید، خدمت شما و دوستان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید.

آقای حسام: خواهش می‌کنم، اسم شعر هست «امتحان».

ای خدای رازدان معتمد

می‌بدانی رازِ دل را بی‌مدد

مستمع باشد دلم، هم بی‌ملال

لیک خویش را به گفتن هست، زال

می‌فشانی تخمِ روحانیِ پاک

وای بر ما گر رود در شوره‌خاک



بهر دل‌ها کوششی از تو به جد
همچو باران بهر خاک مستعد

بی‌عدد، بی‌انتهای ابرِ سعد
تشنه دارد بهره‌ها من بعدِ رعد

فکرت بد ناخن پُر زهر دان
می‌خراشد در تعمق روی جان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸)

روی نفس مطمئنّه در جسد
زخم ناخن‌های فکرت می‌کشد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷)

خسته‌ام زین فکرت ناخون‌تیز
ز آتش این اژدهای خون‌ریز

ای خدای مهربانم، رحم کن
وارهانم زین هیولای کهن

گه به مکر و، گه به ناز و، گه به غم
امتحانی بس بد و شومت کنم

گه به تسبیح و ستایش، گه ستیز
امتحان تو کنم ای رحم‌ریز

بنده را کی زهره باشد کز فضول
امتحان حق کند ای گیج گول؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)



آن خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سرار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

امتحانی بس عزیز و جان‌فزا
بهر آگاهی و اثباتِ وفا

آن «الست» و پاسخِ قالوا بلی
هر نفس نو می‌شود اندر بقا

من به خوابِ غفلت و نسیان و غدر
نزد خود دارم جفاها را به قدر

هر زمان زین امتحان دم‌به‌دم
نزد تو من مُعذر و شرمین شدم

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِيْنَا، شد گواه
که بُود نسیان به وجهی هم گناه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

ز آن که استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

گرچه نسیان لابد و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)



که تهاون کرد در تعظیم‌ها
تا که نسیان زاد، یا سهو و خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۴)

آب خضر اندر تگ دیگ بلا
شد بخار و قوت او را هست؟ لا

تو به جبران، ظرف آن سرریز کن
اعتمادی کن به دست کن فکن

گرچه آن دیگ بلا ناچار بُد
بی‌اثر از وی شد و، هم نار، شد

تو به حق و صبر، برریز آب را
هم بیفشان دیده پر خواب را

آتش ار آتش‌وشی افزون کند
تو طلب از آب دیده کن مدد

(حسام موسوی)

فُضول: فضولی و گستاخی
سِرار: باطن، نهان‌خانه، دل یا مرکز انسان
تَهاون: سستی، سهل‌انگاری
غَدْر: بی‌وفایی
مُعذِر: عذرخواه

ببخشید اگر طولانی شد، شرمندهام.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

آقای حسام: زنده باشید.

[خداحافظی آقای حسام و آقای شهبازی]

۱۹- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم زرین و آقای شهبازی]

خانم زرین: زرین هستم از زرین‌شهر اصفهان. با اجازه‌تان.

آفتابی، که زهر ذره طلوعی داری کوه‌ها را جهت ذره شدن می‌سای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

هر بار با مقاومت و قضاوت در من‌ذهنی، کوه‌هایی از همانیدگی‌ها افراشتیم و با مانع‌سازی، دشمن‌سازی و مسئله‌سازی جلوی طلوع آفتاب زندگی را گرفتیم.

وقتی مرکز خود را پر از همانیدگی‌ها و درد کردیم و با دفاع کردن از اجسام و پوشیدن جسم به افکارها و باورها و اضافه کردن آن‌ها کوه‌هایی از کینه، خشم، حسادت و درد درست کردیم و با جدی گرفتن اتفاق این لحظه خود را گِل‌خوار کرده و از خوردن حلوی زندگی محروم کردیم و با گدایی کردن و توقع و انتظار داشتن از همانیدگی‌ها و وابستگی‌ها به گفتن سخن تلخ پرداختیم. و با شرطی‌شدگی‌های من‌ذهنی خدا را امتحان کردیم و با بی‌ادبی کردن و سبب‌سازی و با داشتن ناموس من‌ذهنی خود را در جهنم ناسپاسی فرو بردیم. و با زبان من‌ذهنی خدا می‌کردیم، ولی با زبانه اعمالمان همه‌چیز و همه‌کس را می‌سوزاند و با فرار از قانون «قضا و کُنْ فکان» زندگی زیر بار رعایت قانون جبران نمی‌رویم و به بقای من‌ذهنی کمک کردیم و به دنبال امیال و خواسته‌ها و با کور و کر شدن در همانیدگی‌ها به جهت‌های مختلف رفتیم و خانه خود را گم کردیم و هشیاری خود را پراکنده کردیم.

همان‌طوری که جهنم را برای خود خلق کردیم، می‌توانیم بهشت را نیز برای خود خلق کنیم، می‌توانیم از نو زاده شویم و با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که من‌ذهنی آن را تلخ و دردناک به ما نشان می‌دهد، می‌توان کوه من‌ذهنی را سایید و تبدیل به ذره شد و با مرکز عدم است که آفتاب زندگی طلوع می‌کند.

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: تیارا هستم، دوازده‌ساله. با اجازه‌تان.



سنگها و کافران سنگدل اندر آیند اندرو زار و خجل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۷)

می‌گویند که سنگ‌ها همین هم‌هویت‌شدگی‌ها هستند و کافران کسانی هستند که با سنگ‌ها یعنی همان هم‌هویت‌شدگی‌ها سنگ‌دل شده‌اند، چون بسیار به آن‌ها چسبیده‌اند و در اثر رنجش و کینه به درد افتاده‌اند. یک چیز بدی درست کردند و در نتیجه سنگ‌دل شدند. نمی‌توانند کاری بکنند. می‌خواهند جنگ نکنند، اوقات تلخی نکنند، برای همین نمی‌توانند از عهده خودشان و من‌ذهنی‌شان بر بیایند.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هستم، هشت‌ساله.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم یکتا: می‌خواهم چندتا شعر که در مورد ادب برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید.

خانم یکتا:

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۰)

از خدا جویم توفیق ادب
بی‌ادب محروم گشت از لطف رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)



بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

گرچه با تو شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱)

گفت او: گر ابله‌م من در ادب
زیرکم اندر وفا و در طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶)

گفت: ادب این بود خود که دیده شد
آن دگر را خود همی‌دانی تو لد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]



۲۰- آقای علی از ونکوور

[سلام و احوال‌پرسی آقای علی و آقای شهبازی]

آقای علی: با سلام و عرض احترام خدمت همه دوستان.

استفاده از انرژی خورشیدی به‌جای انرژی فسیلی:

همه ما به این آگاه هستیم که در مناطقی که به‌اندازه کافی از نور خورشید بهره‌مند هستند بهترین و به‌صرفه‌ترین راه، استفاده از انرژی خورشیدی است و فقط کافی است تا هزینه خرید و نصب تجهیزات درست و باکیفیت را برای استفاده از این انرژی داشته باشیم و این در صورتی است که ما تلاش کرده و برای این کار اولویت‌بندی کنیم.

و چقدر زیبا که همه ما انسان‌ها، در بدن خود نیز می‌توانیم چنین امکانی پیدا کنیم؛ یعنی می‌توانیم به انرژی خورشیدی یا انرژی کائنات و یا اصل خودمان وصل بشویم. و برای این کار یک‌سری تجهیزات لازم داریم که در ما نصب هست، ولی در بسیاری از ما بی‌بهره و فرسوده شده است، ولی با تمام این فرسودگی‌ها چون آن تجهیزات بسیار باکیفیت هستند، می‌توانیم دوباره آن‌ها را راه اندازی کنیم، ولی باید تلاش کنیم و اولویت‌بندی کنیم.

صبر، تسلیم بودن، شکر، پرهیز، رضا، اتکا به خود و فضاگشایی تجهیزات رسیدن به این انرژی هستند، ولی قبل از آن باید یک‌سری کارها نیز انجام شود.

این‌که مصرف انرژی فسیلی را به حداقل برسانیم. در اولین مرحله باید وسایل غیرضروری و لامپ‌های غیرضروری خاموش شوند. پندار کمال، می‌دانم، ملامت، فکر کم و زیاد شدن، همانندگی‌ها، ترس‌ها، فکر آینده و گذشته لامپ‌های غیرضروری هستند. خوب وقتی من در قسمت پذیرایی و یا لحظه حال هستم، چرا باید در اتاق‌های خانه من لامپی روشن باشد؟!

وقتی هنوز در خانه ذهن هستیم و در حال شناسایی لامپ‌های اضافی و کسب دانش رسیدن به انرژی خورشیدی، ممکن است در لحظاتی نور خورشید به ما بتابد، ولی به‌طور دائم نیست.

این مثل این می‌ماند که پرده‌ها را باز کنیم و از تابش نور استفاده کنیم، ولی ما در این‌جا هنوز محدودیت داریم، ممکن است هوا ابری شود و یا اصلاً شب باشد، پس ما نمی‌توانیم از نور خورشید به‌طور دائم استفاده کنیم. پس این‌جاست که باید آن‌قدر ارتفاع بگیریم که از محدودیت‌ها خارج شویم و ارتفاع ما بستگی به میزان فضاگشایی ما در این لحظه دارد و باید بگذاریم تا ذره‌ذره مرتفع گردیم و از این فضای ذهن خارج شویم، مانند کسی که بالای ابرها قرار گیرد و یا بالاتر، خارج از کره زمین، جایی که دیگر شب و روز معنی ندارد و حال تو می‌مانی و خورشید.



هر لحظه وحی آسمان آید به سِرِ جان‌ها
کاخر چو دُردی بر زمین تا چند می‌باشی برآ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی عالی، خیلی خوب! عالی، عالی! ماشاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

مهرابان



۲۱- آقای فرشاد از خوزستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای فرشاد با آقای شهبازی]

آقای فرشاد: با اجازه‌تان یک متنی نوشتم می‌خوانم.

در برنامه ۹۶۱، شاهد تقابل بین من اصلی و من ذهنی بودیم و در داستان مثنوی دفتر اول، آخسر این من ذهنی بود که برنده شد. چرا همیشه من ذهنی برنده می‌شود؟ چرا ما حریف این من ذهنی نمی‌شویم؟ چرا یک نفر مثل من که با برنامه گنج حضور و مولانا روی خودش کار می‌کند، احتمالش زیاد است که حتی بعد از چند سال کار کردن روی خود، باز هم فریب من ذهنی را بخورد؟

مولانا می‌گوید تو آن موقع که من ذهنی دلت را خون کرده بود و هزاران درد به تو داده بود، رهایش نکردی؛ حالا که دیگر تبدیل به خرس مهربان شده، ببین حالا چطور است؟!

داستان مثنوی دفتر اول که در برنامه ۹۶۱ خوانده شد از این قرار بود که یک نفر مثل من از من ذهنی‌اش خسته می‌شود و دیگر نمی‌خواهد درد بکشد و بنابراین می‌خواهد همانندگی‌ها را شناسایی کند و بیندازد. ولی از آن طرف من ذهنی‌اش می‌گوید این حرف‌ها چه هست که می‌زنی، تو یک بیچاره و بدبختی هستی که هیچ چیز برای نشان دادن خودت نداری و هیچ کس تو را به حساب نمی‌آورد، حالا داری حرف از فضاگشایی و مرکز عدم می‌زنی؟

ولی دوباره از آن طرف، من اصلی محکم مقابل من ذهنی می‌ایستد و با اقتدار قصد کار کردن روی خود را دارد و به من ذهنی می‌گوید برو من را ترک کن. بنابراین شروع به کار کردن روی خودش با مولانا می‌کند و خیلی سخت و متعهدانه ادامه می‌دهد و خیلی پیشرفت می‌کند. اما به یک جایی می‌رسد که فکر می‌کند دیگر من ذهنی دست از سرش برداشته و دیگر به پایان کار رسیده‌است. اما به این راحتی نیست.

من ذهنی خیلی زرنگ است. من ذهنی می‌بیند که دیگر نمی‌تواند مانند قبل او را فریب بدهد، بنابراین این دفعه به‌طور موزیانه از طریق معنویت وارد کار می‌شود و خودش را بسیار مهربان نشان می‌دهد و می‌گوید من که دیگر خطری ندارم و زورم به تو نمی‌رسد و کاملاً در خدمت تو هستم. این جاست که یک خرس مهربان و یک من ذهنی معنوی درست می‌شود.

برای همین است که این کار آسان نیست و خیلی جزئیات و بالا و پایین‌ها دارد. آدم بعد از چند سال کار کردن روی خود یک من ذهنی مظلوم و مهربان درست می‌کند که به او می‌گوید بس است دیگر، چقدر می‌خواهی ادامه بدهی، چقدر می‌خواهی گنج حضور گوش کنی، حوصله‌ات سر نرفت؟! معنویت همه‌اش همین است، دیگر تا آخرش هم همین‌طور هست که تا الآن بوده، پس بنابراین دیگر ادامه نده، تو استاد شدی و دیگر نیاز نداری.



خب داستان تمام شد. حالا سؤال این است که این شخص از کجا شروع کرد و به کجا رسید؟ از یک من‌ذهنی بداخلاق شروع کرد و به یک من‌ذهنی مهربان و خوش‌اخلاق و قانون‌مند و خوش‌برخورد و خوش‌رفتار رسید. آیا این شخص موفق شده‌است؟ نه. آیا منظور زندگی این بوده؟ نه. با من‌ذهنی مهربان ممکن است وضعیت زندگی آدم بهتر شود، ولی به آن شادی اصیل و خلاقیت زندگی نمی‌رسد، چون هنوز ذهن را نگه داشته‌است. برای همین مهم است که من بدانم برای چه دارم مولانا و گنج حضور می‌خوانم. مهم است که بدانم قضیه از چه قرار است و بیماری من چه هست. بیماری و مریضی من من‌ذهنی است، خود من‌ذهنی است، نه نوع آن. من‌ذهنی چه مهربان باشد چه بداخلاق فرقی ندارد، باز هم بیماری است.

یکی از پیغام‌هایی که این داستان مثنوی برای ما داشت این بود که ما با من‌ذهنی بحث نکنیم و نخواهیم چیزی را ثابت کنیم. بحث کردن با من‌ذهنی مثل این می‌ماند که در دادگاه، به متهم بگویند تو بیا به‌جای قاضی نظر بده. خب معلوم است که به نفع خودش رأی می‌دهد. مثلاً یک نفر یک حرفی می‌زند یا یک کاری می‌کند باعث حس بی‌ارزشی در ما می‌شود و بنابراین ناموس ما بالا می‌آید و استدلال‌ها و بحث‌های من‌ذهنی شروع می‌شود که حالا این را چطوری جمع کنیم. یعنی به‌جای باز کردن فضا و کوچک کردن خود، با من‌ذهنی مشورت می‌کنیم و نتیجه حتماً خرابکاری است.

حالا مولانا راه‌حل می‌دهد. می‌گوید:

«آن عشرتِ نو که برگرفتیم»، «پا دار»، «پا دار» یعنی در این راه محکم و متعهد باش و استقامت کن و زودرنج نباش. «پا دار» یعنی بدان این راه، راه آسانی نیست و زمین خوردن و چالش دارد و باید صبر کنی و ادامه بدهی. «پا دار» یعنی مراقب باش که عن‌قرب این من‌ذهنی مهربان ممکن است بیاید فریبت بدهد. «پا دار» یعنی حزم داشته باش و گمان بد به من‌ذهنی‌ات داشته باش که ممکن است هر لحظه با چهره مهربان وارد شود.

حَزْمِ آن باشد که ظَنِّ بَدِ بَرِي

تا گریزی و شوی از بَد، بَرِي

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

حَزْم، سُوءِ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فَضول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْم: تأمل با هشیاری نظر

فَضول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.

خیلی ممنون آقای شهبازی، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین. شما نمی‌توانید ویدئو درست کنید به ما بفرستید؟

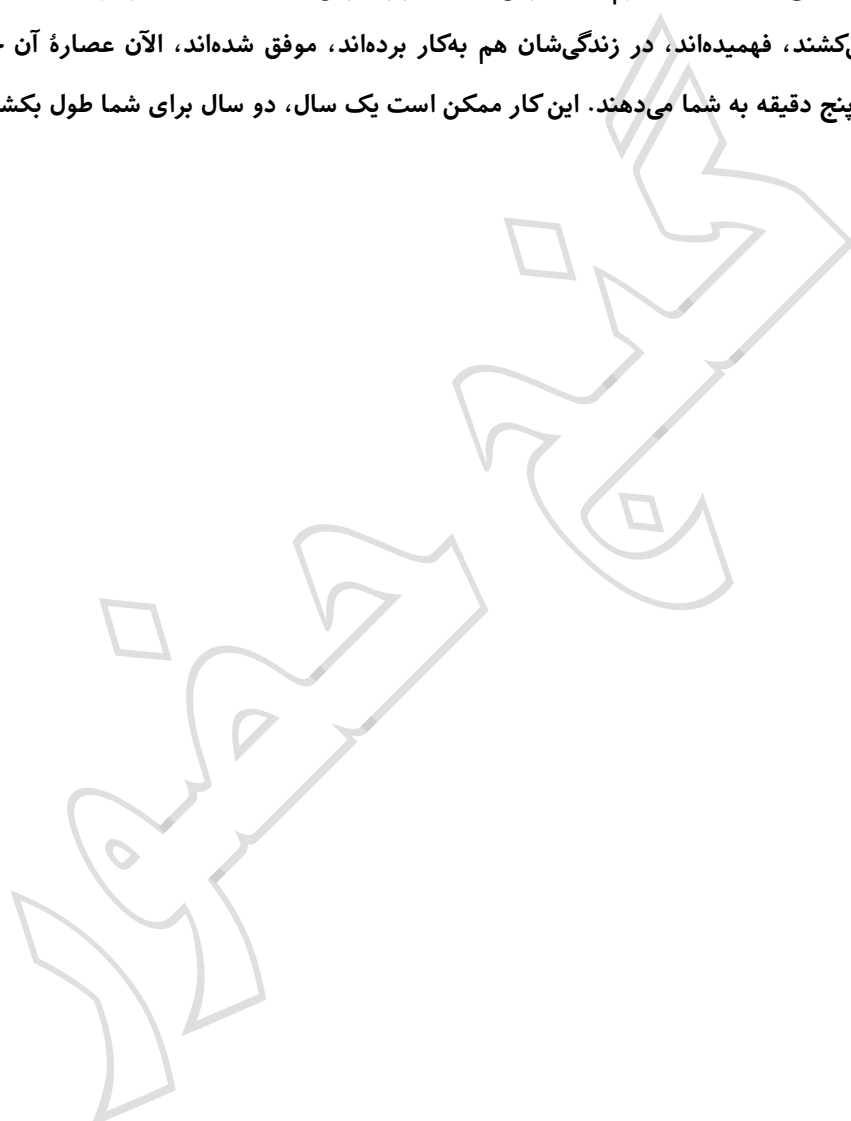


آقای فرشاد: چشم.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، آفرین.

[خداحافظی آقای فرشاد و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: پیغام‌ها عالی هستند، امیدوارم شما گوش کنید، خوب گوش کنید، یادداشت بردارید، بعداً گوش کنید. و دوستان ما زحمت می‌کشند، فهمیده‌اند، در زندگی‌شان هم به‌کار برده‌اند، موفق شده‌اند، الآن عصاره آن چیزی که یاد گرفته‌اند را در عرض پنج دقیقه به شما می‌دهند. این کار ممکن است یک سال، دو سال برای شما طول بکشد تا همین را یاد بگیرید.



۲۲- خانم دینا از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم دینا و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: این پیغام‌های دوستانتان را می‌شنوید که چقدر عالی هستند؟

خانم دینا: بله نیمه دوم را از پیغام خانم اشرف شنیدم، واقعاً بی‌نظیر و شگفت‌انگیز هستند. عالی! ممنونم از همه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم دینا: آقای شهبازی از شما هم خیلی ممنونم واقعاً برنامه ۹۶۲ هم یعنی بی‌نظیر بود، تک‌تک ابیات، تک‌تک کلماتی که شما بیان می‌کردید، واقعاً تکان‌دهنده بود، بیدارکننده بود، اصلاً نمی‌دانم واقعاً چه باید بگویم، خیلی عالی بود. اولین بار بود که این تجربه را داشتم، با این‌که حالا مثلاً یک ذره استرس هم داشتم در هفته قبل تجربه می‌کردم، کارم زیاد بود، امتحان، همه چیز داشتم، ولی خیلی کمک کرد این برنامه، خیلی عالی بود، همین‌طور پیغام‌های دوستان در ادامه برنامه خیلی خوب بود. به‌رحال ممنونم.

من چند تا نکته از همین برنامه را نوشتم که به خودم خیلی کمک می‌کرد، واقعاً همان سه‌تا داستانی که شما فرمودید که خیلی واقعاً انگار کنار همدیگر، واقعاً خیلی کار می‌کند، برای من خیلی عالی بود.

چون که قبلاً هم حالا یک جورهایی در ذهن خودم شکل گرفته بودند و این داستان‌های مخصوصاً دفتر چهارم از اول چون که زیاد تکرار شده در این برنامه‌ها، خیلی کمک می‌کند، همین‌طور دوستان براساس آن پیغام دادند، به من خیلی ایرادها را نشان می‌دهد، یعنی نه فقط ایرادها را نشان داده به من کمک کرده که خودم را تغییر بدهم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم دینا: یعنی واقعاً یک کار اساسی در من اتفاق افتاده. حالا من چندتا از این پیغام‌ها را درواقع نکاتی را که از برنامه ۹۶۲ گرفتم و برای خودم کار کرده براساس این داستان‌ها را با دوستان به اشتراک می‌گذارم. خیلی کوتاه.

آقای شهبازی: آفرین! بله خواهش می‌کنم.

خانم دینا:

سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلوایی
سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)



پیام این بیت به من این بوده که با مرکز همانیده و تمایل به گل‌خواری، پیام زندگی را که در قالب اتفاق این لحظه یا هر چیزی که ذهنم در این لحظه به من نشان می‌دهد را با واکنش، یعنی قضاوت و مقاومت، خودم تلخ می‌کنم. درواقع این بیت آیینهای به دست من می‌دهد که بتوانم ایرادات مخرب من‌ذهنی‌ام را ببینم، نقصم را ببینم و شناسایی کنم و خودم را تغییر بدهم. و می‌بینم که با کوچکترین تغییری بخشش زندگی در من تجربه می‌شود. که این را در داستان «جنبیدن هر کسی از آن‌جا که وی است»، دفتر اول مثنوی، بیت ۲۳۷۰ که این بیت را داشتیم:

گفت: من آیینهام، مَصْقُول دست تُرک و هندو در من آن بیند که هست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰)

مَصْقُول: صیقل‌یافته

«مَصْقُول دست»، یعنی صیقل‌یافته دست زندگی. که مولانا این‌جا درواقع به من این پیام را می‌داد که این ابیات من، که درواقع از طرف زندگی است، درواقع آیینۀ زندگی است دارد جنس مرکز تو را به تو نشان می‌دهد. هرطوری که تو هستی، می‌توانی خودت را در آن ببینی، اگر در این لحظه داری حلوا و شادی زندگی را تجربه می‌کنی، یعنی تو مرکزت گشوده است، فضاگشا هستی، ولی اگر تلخ و صفرایی هستی، پس یک اِشکالی در مرکزت هست، باید به خودت برگردی و آن اِشکال را درواقع رفع کنی.

یک بیت دیگر از غزل این بود که:

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است تلخ آید شِکر، اندر دهن صفرایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

این هم که درواقع مولانا دارد یک قانون زندگی را به ما می‌گوید و به خود من می‌گفت که اگر تو عاشق جسم هستی از جان محروم هستی و تمام شیرینی زندگی را در این لحظه تبدیل به صفرای یعنی استرس، اضطراب، ترس، درد و مسئله می‌کنی. که این موضوع را شما در داستان گل‌خوار هم برای ما خیلی زیبا بیان کردید، آن‌جا که زندگی درواقع به ما می‌گوید، از زبان مولانا به ما می‌گفت:

گفت: گل سنگ ترازوی من است گر تو را میلِ شِکر بخردن است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷)



که در واقع به ما می‌گوید که سنگ زندگی دارد با ما صحبت می‌کند و می‌گوید سنگی که من با آن برایت شکر را وزن می‌کنم و شادی، خلاقیت و صنعم را می‌توانم در این لحظه به سمت تو روانه کنم، همین ذهن یعنی چیزی که ذهنت دارد در این لحظه به تو نشان می‌دهد، اتفاقی است که تو در این لحظه تجربه می‌کنی، آن شکر همراه با آن اتفاق هست، این‌که تو چقدر شکر یا قند می‌خواهی بستگی به این دارد که چه اندازه این چیز یا چیز ذهنی برایت اهمیت دارد.

درواقع به اندازه‌ای که می‌توانی فضا را باز کنی و این اتفاق و فکر را بی‌اهمیت کنی به همان اندازه شکر می‌گیری. ولی اگر کاملاً درگیر اتفاق بشوی و با اتفاق اتفاق بیفتی، تو هیچ شکری نمی‌توانی از زندگی بگیری.

در جای دیگری هم در دفتر اول، مولانا می‌فرماید:

گر جهان را پُر درِ مکنون کنم روزی تو چون نباشد، چون کنم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۰)

یعنی در واقع زندگی دارد به ما می‌گوید. می‌گوید اگر این جهان را با مرواریدهای نهفته پُر بکنم، چون که تو نمی‌خواهی فضا را باز کنی، چون تو نمی‌خواهی زحمت بکشی، تو هم‌ااش دنبال گل‌خواری هستی، فقط دنبال میل و برآورده کردن خواسته‌های من‌ذهنی‌ات هستی، حاضر نیستی فضاگشایی را انجام بدهی، خودت را به زندگی بسپاری، من چکار می‌توانم برایت بکنم؟ من این‌ها را در اختیارت گذاشتم، دیگر اختیار خودت هست.

درواقع در ادامه همان داستان گل‌خوار هم به ما می‌گوید، در پایان می‌گوید این‌که تو چقدر از شکر زندگی استفاده می‌کنی یا نمی‌کنی به خودت ربط دارد، در پایان تو متوجه می‌شوی که تو چقدر غافل و احمق بودی، وقتی که عملکردت را می‌بینی، وقتی که برمی‌گردی و وضعیت زندگی‌ات را می‌بینی.

چون ببینی مر شکر را ز آزمود پس بدانی احمق و غافل که بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۳)

و در پایان هم این بیت بود که حالا این بیتی که من آوردم:

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)



یعنی وقتی که ما فضا را باز می‌کنیم آن لطافت، شیرینی و حلوای زندگی را می‌توانیم تجربه کنیم، می‌توانیم متوجه بشویم که زندگی از آغاز هستی جبار بوده، یعنی قوانینش لحظه‌به‌لحظه اجرا می‌شده و تعجب می‌کنیم که چطور این خدایبیتمان را، این لطافتمان را، این‌ها را در دام این هیاهو و غوغای ذهنمان گیر انداختیم.

درواقع پیام این بیت برای خود من این بود که قوانین هستی مثل قانون جبران، قانون صبر و درد آگاهانه کشیدن، قانون مزرعه و کار کردن مداوم و پیوسته روی خودم، تسلیم شدن و اعتماد به قدرت «کُنْ فَکُن» زندگی لحظه‌به‌لحظه اجرا می‌شود و هیچ استثنایی هم نمی‌پذیرد، فرقی نمی‌گذارد. و زندگی هم برای این‌که این را به ما نشان بدهد، ما را لحظه‌به‌لحظه دارد امتحان می‌کند تا ما را متوجه کند که این قوانین دارد اجرا می‌شود. و هرجایی هم که ما این قوانین را زیر پا بگذاریم از پایگاه شرف یا آن فضای یکتایی به فضای پر از درد من‌ذهنی‌مان پرتاب می‌شویم، که این را هم شما در داستان مرتضی و عنود خیلی خوب برای ما تفسیر کردید.

به‌رحال پیام کلی این برنامه و این ابیات برای من این بود که باید به کار کردن مداوم و متعهدانه روی خودم ادامه بدهم تا بتوانم از کنار اتفاقات و فکری‌هایی که ذهنم نشان می‌دهد به‌راحتی بگذرم و تماماً شیرینی لحظه را تجربه کنم و این کار نیاز به صبر و کشیدن درد آگاهانه و مراقبت از هشیاری‌ام لحظه‌به‌لحظه دارد تا بتوانم خودم را از شر وسوسه‌های فکری و دردهای کهنه و قدیمی و شرطی‌شده نجات بدهم ان‌شاءالله و مولانا هم این پیام را به من داده که:

دَم بخور در آب ذکر و صبر کن تا رَهِ از فکر و وسواس کهن (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸)

خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا!

خانم دینا: خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: پس ویدئو می‌کنید نه؟

خانم دینا: چشم.

آقای شهبازی: بله می‌دانم سخت است ویدئو درست کردن، ولی خیلی مفید می‌شود اگر ویدئو کنید.

خانم دینا: چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دینا]



۲۳- خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: استاد جان تو می‌گویی به من نگویید استاد، پس به چه کسی بگویم استاد؟

آقای شهبازی: به هیچ‌کس.

خانم بیننده: استادهایی که پرفسور هستند در دنیا، آن‌ها استاد نیستند، منظور اصلی‌شان را که نمی‌دانند. استاد تویی، تو استاد مایی.

آقای شهبازی: اختیار دارید، من که استاد نیستم. در ضمن چندین بار توضیح دادم.

خانم بیننده: نه تو استادی، من همیشه به تو می‌گویم، تا آخر دنیا به تو می‌گویم استاد.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: تو استاد ما هستی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: ممنونم از تو آقای شهبازی، من همیشه می‌گفتم خدایا یک پیغمبری این زمان باشد ما را راهنمایی کند، ما بفهمیم راه اصلی‌مان، منظور اصلی‌مان کجاست؟ تا خدا شما را سر راه ما قرار داد. تو استادی که هزاران انسان‌های، بچه سه ساله تا نود ساله به راه خداشناسی دعوت کردی، استاد تویی.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: قربانت بروم، از تو ممنونم یک دنیا. من به خدا آقای شهبازی اگر این برنامه نبود الان هفت دفعه نابود شده بودم. آن قدر درد داشتم، آن قدر انرژی بد به خانواده می‌دادم، اصلاً انرژی بد پخش می‌کردم. وقتی که دخترم می‌آمد خانه حالش از من خراب‌تر می‌شد. اصلاً نمی‌شد به او حرف بزنی، من هم نمی‌دانستم با او سلام و علیک کنم، خسته نباشید بگویم. او هم نمی‌دانست تا به من سلام بدهد، اصلاً دوتایمان از هم بیشتر درد داشتیم. الان خدا بخواهد، او از بیرون می‌آید، من بغلش می‌کنم، همدیگر را بوس می‌کنیم، خسته نباشید می‌گوید. خدا را شکر می‌کنم، خدا را شکر با کمک تو با یاری تو، اول که خدا.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: بعد هم تو. اگر تو نبود، ما چه جوری می‌خواستیم درست بشویم؟



آقای شهبازی: خب.

خانم بیننده: من از تو ممنونم، از تو، از تمام گنج‌حضورهای، کودکان عشق.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: از همه تشکر می‌کنم. یکی از این‌ها قانون جبران است آقای شهبازی. قانون جبران که می‌گویید، ما اگر قانون جبران را ندهیم، نریزیم، چه جوری باید نگاه کنیم؟ من یک چندوقتی خودم نریختم، اثرات بدش را دیدم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: نمی‌توانستم اصلاً نگاه کنم یا یک مولانایی بخوانم، اصلاً نمی‌توانستم بخوانم، سواد هم نداشتم. نمی‌دانستم بنشینم پایش یا نگاه کنم. فهمیدم که قانون جبران را انداختم عقب. وقتی قانون جبران را ریختم، توانستم بخوانم. نوشته‌ها را بخوانم یا شعرها را بفهمم، حفظ کنم. از تو یک دنیا ممنونم، همیشه می‌گویم خدایا کمک کن این انرژی‌های بد از ما دور باشد.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم بیننده: گفتم:

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

گفتم خدایا یک نفس از کنارم غایب نشو، که من‌های ذهنی ما را نابود خواهند کرد. وجود ما را خوردند، هر ثانیه که می‌آید سراغم اصلاً نیرو ندارم مولانا را بخوانم. یعنی قایم شده‌است یک گوشه من ذهنی، دارد من را برده یک جاهایی که اصلاً خودم هم باورم نمی‌شود.

خدا شاهد است آقای شهبازی، وقتی متوجه شدم چقدر عیب و گناه دارم، خودم شرم‌منده شدم از خودم. گفتم من این قدر آدم بدی هستم؟ این قدر بدی دارد در وجود من! نمی‌دانستم، فکر می‌کردم آدم خوبی هستم، آدم عاقلی هستم. ولی تا دیدم دنیایی گناه دارم، دنیایی عیب دارم، بچه‌هایم را با من ذهنی بزرگ کردم. هر کدامشان مشکلات زیادی با ناراحتی.



آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: از این‌که می‌گویم خدایا کمک کن، کمک کن این من‌های ذهنی از من دور بشوند. از تو یک دنیا ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: آقای شهبازی، ممنونم، ممنون.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم بیننده: قربانت بروم، خیلی زحمت می‌کشی، من نمی‌دانم چه‌جوری از تو تشکر کنم. به خدا شرمندهام، چه‌جوری از تو تشکر کنم؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: با این‌همه خوبی و محبتی که در حق ما تمام کردید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: ممنونم از تو آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: قربانت بروم. از این بیشتر مزاحمت نمی‌شوم. می‌خواستم یک غزل بخوانم ولی مزاحم نمی‌شوم از این بیشتر.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: آخر من فقط این بیت‌ها را، شعرها را بر روی صفحه می‌نویسم، شما می‌خوانید. به‌خاطر این‌که من این‌ها را می‌نویسم استاد نمی‌شوم که. بله حالا تشکر کنید از مولانا و از خودتان. و این‌که زحمت بکشید، این‌ها را تمرین کنید تا بهتر بشوید، عوض بشوید. ولی واقعاً من نه استادم، نه این پیغام‌ها را من آوردم. شما لطف دارید به من.



خانم فرخنده:

عمر رفت و تو منی داری هنوز
راه بر ناایمنی داری هنوز

زخم کآید بر منی آید همه
تا تو می‌رنجی منی داری هنوز

صد منی می‌زاید از تو هر نفس
وی عجب آبستنی داری هنوز
(عطار، دیوان غزلیات، غزل ۴۱۳)

اگر من بعد از پنجاه‌شصت سال هنوز می‌رنجم و نمی‌توانم یک رنجش سی‌ساله از یک نفر را ببخشم و رنجش‌های کوبیده شده خودم را مانند مرده‌ای با نبش قبر مدام بیرون می‌کشم و آن را بازبینی کرده و یادآوری می‌کنم و دوباره در پارچه‌ای از انتقام و کینه و نفرت می‌پیچم و سر جایش می‌گذارم، همه از پندار کمال، غرور و منیت من است. تمام دردها و رنج‌های من ریشه در این غده سرطانی دارد.

من با یادآوری، زنده کردن و نگهداری یک رنجش، به آن شاخ و برگ‌های زیادتری می‌دهم و با نینداختن آن، فقط دارم به آن آب و غذا می‌دهم و نازپرورده‌اش می‌کنم که این رنجش آن‌قدر بزرگ شود که عاقبت مرا ببلعد و درون خودش جای بدهد و قبل از این‌که من این رنجش را حل کنم، به راحتی مرا در خود حل کند. با نگه داشتن رنجش، من فقط دارم به خودم آسیب می‌زنم. یک دشمن فرضی ساختم و دائم از طرفش زخم می‌خورم. خودم با دست خودم دام رنجش را می‌بافم و خودم هم صیدش می‌شوم.

در زمانه صاحب دَامی بُود؟
همچو ما احمق که صید خود کند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

یک نفر در یک لحظه آمده، یک حرکتی کرده، یک حرفی زده، هیچ قصد و غرضی نداشته و اگر هم از او بپرسی، حتی یادش نیست! بعضی وقت‌ها طرف اصلاً در قید حیات هم نیست ولی ما هنوز از او رنجش داریم و ما بار یک حرف در یک لحظه

را شصت سال است که با خود حمل می‌کنیم، در صورتی که همان لحظه، همان طور که اختیار کردیم که برنجیم، می‌توانستیم اختیار کنیم که نرنجیم.

حالا این رنجش را به‌عنوان سرمایه یک عمر زندگی، می‌دانیم. فکر می‌کنیم، نگهداری از یک رنجش، طی این سال‌ها کار مهمی بوده، یا قرار است کسی به‌خاطر نگه داشتن آن به ما مدال یا لوح بدهد و بگوید آفرین، خوب کاری کردی که رنجیدی! با این قدر رنجش. در صورتی که می‌توانستیم درس این رنجش را بگیریم که این رنجش آمده که من متوجه شوم که چقدر منیت دارم.

ما می‌توانیم یک لحظه ببخشیم و رها شویم. این قدر برای خود و دیگران درد تولید نکنیم و آن را پخش کنیم و نگذاریم این همه روابط خراب شود و این کار کوتاه بخشش را، کاری نکنیم که تا صد سال طول بکشد. فضا باز کنیم، سهل‌گیر شویم، ببخشیم، برای هرکس و هرچیز جا باز کنیم، نه سخت‌گیر و فضا بند باشیم.

تا بندهی آن گواهی ای شهید تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰)

یک زمان کار است بگزار و بتاز کار کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

خواه در صد سال، خواهی یک زمان این امانت واگزار و وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

وقتی من هنوز دارم با رنجش زندگی می‌کنم، در حال بی‌ادبی به زندگی هستم. با مقاومت خود و نگهداری یک رنجش یا رنجیدن، دارم به زندگی می‌گویم که آوردن یک رنجش مهم‌تر از تو است!

کافی است فضا باز کنیم، شناسایی کنیم که رنجش داریم و از زندگی عذرخواهی کنیم که اشتباه کردیم که رنجیدیم. زندگی نمی‌گذارد سنگینی بار بخشش بر دوش تو باشد، خودش به لطف و مهربانی این بار سنگین را از دوش تو بر می‌دارد.

رفته ره درشت من، بار گران ز پشت من

دلبر بردبار من، آمده برده بار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷)



ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی خوب!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇

خطاب

۲۵- خانم حورا و آقای علی با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم حورا]

خانم حورا: آقای شهبازی آن دفعه قطع شد، الان می‌خواهم با اجازه‌تان مطلبم را بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم حورا:

گفت یزدان، وصف این جای حَرَج بهر مَحْشَر لا تَرَى فیها عِوَج (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵)

«خداوند در توصیف تنگنای این عرصه می‌فرماید: تو در آن‌جا هیچ کجی و گودی‌ای نخواهی دید.»

حَرَج: تنگنا
لا تَرَى: نمی‌بینی
عِوَج: کجی و گودی

مولانا اشاره می‌کند به جایی که شما با فضاگشایی حتماً به آن‌جا سر زدید و به چشم خودتان دیدید که همچین جایی وجود دارد. حالا شما هر اسمی بگذارید، فضای مسطح، فضای یکتایی، مرکز عدم یا صحرای محشر.

خداوند از ما می‌خواهد که در فضای مسطح این لحظه من‌ذهنی‌مان را قایم نکنیم. ما نمی‌توانیم همانندگی‌هایمان، دردهایمان و باورهایمان را پنهان کنیم، بلکه باید آن‌ها را ببینیم و شناسایی کنیم و بیندازیم.

ما اگر فضا را باز کنیم و در فضای گشوده‌شده مستقر بشویم، خداوند پرده را از چشم ما برمی‌دارد و راه را برای ما هموار و آسان می‌کند. طوری که بدون واسطه، یعنی بی‌پرده، او را ببینیم و صدای او را بدون مزاحمت بشنویم. برای مثال خداوند ریشه فکرها را که خودش هست به ما نشان می‌دهد. زندگی حتی از طریق فکرها می‌خواهد ما را متوجه خودش کند.

مثل حکایتی که مولانا در آن‌جا گفت زن زیبارو دست مرد کور را نیشگون می‌گیرد تا او را متوجه خودش کند، اما مرد کور متوجه این امر نیست و از زن فرار می‌کند. فکرها ناز و عشوه خداوند هستند. خداوند به ما می‌گوید که من را ببین. اما ما کورکورانه یا دنباله‌رو فکرها می‌شویم و یا به نوعی در صدد مقاومت برمی‌آییم و فکرها را خوب و بد می‌کنیم و جلوی آن‌ها را می‌گیریم. با این کار سردرگم می‌شویم و همه‌چیز را برای خودمان پیچیده و غیر قابل فهم می‌کنیم.

نقد آلت می‌رسد دست به دست می‌رسد

زود بکن بلی بلی ورنکنی بلا رسد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۴۸)



وقتی از آن پایگاه یا صحرای محشر این لحظه همه چیز را ببینیم و عمیقاً و عمیقاً می‌فهمیم که اتفاقات، فکرها و وضعیت‌ها به یک وحدت اشاره می‌کند که منشاء آن خداوند است.

بنابراین هر لحظه اقرار می‌کنیم که من به‌عنوان من‌ذهنی وجود ندارم. این پیمان آلت است، ما این پیمان را پذیرفتیم و به خدا قول دادیم که هر لحظه با پوشش من‌ذهنی پنهان نشویم.

چون در فضای مسطح این لحظه همه چیز آشکار است و جنس اصلی ما نمایان است. ما هرچه همانندگی، باور و درد خوردیم را باید بالا بیاوریم تا به چشم خودمان ببینیم که چه چیزهای خطرناک و مضر خوردیم تا دچار گرفتاری و سرگردانی و مصیبت نشویم. والسلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! حورا خانم، آفرین آفرین!

خانم حورا: ممنون، مرسی.

آقای شهبازی: خب، علی آقا می‌خواهد صحبت کند؟

خانم حورا: بله.

آقای شهبازی: آفرین! صحبت کند، ببینیم! دیگر انصتوا تمام شد، حورا خانم؟

خانم حورا: [خنده خانم حورا] تازگی‌ها می‌گوید آقای شهبازی، می‌گوید آقای شهبازی گفته هیچ کس استاد نیست، فقط خدا استاد است.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] فقط علی یاد گرفته این صحبت را، درست است؟!

خانم حورا: [خنده خانم حورا] بله، در حال بازی کردن هم بود ولی این را شنید، حرف‌های شما را گوش می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب بگویند صحبت کند ببینیم.

خانم حورا: باشد.

آقای علی: سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: به، سلام علی آقا خوبید؟

آقای علی: آری، خداقوت.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! شعر می‌خواهی بخوانی؟

آقای علی:

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آقای شهبازی: به به!

آقای علی: هیچ کس استاد نیست، فقط خداست.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین! استاد فقط خداست، هیچ کس خدا نیست و می‌خواهد از درون همه هم صحبت کند. آفرین، آفرین! خب، دیگر چه؟ صحبت کنید علی آقا! ماشاءالله، خیلی خوب صحبت می‌کنید.

خانم حورا: آقای شهبازی دیگر فقط انصِتُوا است، دیگر هیچ شعری را دیگر یادش نمی‌آید.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] دیگر یادش نمی‌آید! خب شما اولش را بگویید او یادش بیاید.

خانم حورا: می‌گویم ولی می‌گوید نه، یادم نمی‌آید.

آقای شهبازی: یادش نمی‌آید، خب. دیگر بهترین شعر را خواند دیگر.

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

این یادش است نه؟

خانم حورا: بله همین فقط، از بچگی همین یادش است.

آقای شهبازی: همین یک‌دانه بیت بس است دیگر، برای همه‌مان بس است. می‌شود دوباره بخواند ما یاد بگیریم!

خانم حورا: [خنده خانم حورا]

آقای شهبازی: چرا می‌خندید؟! ما یاد نمی‌گیریم همه‌اش حرف می‌زنیم.



خانم حورا: بله خب، ما همین اُنصِتُوا را یاد بگیریم برایمان خیلی خوب است.

آقای شهبازی: حالا علی آقا می‌خواهد این را بخواند برای ما؟

خانم حورا: [در حال صحبت با آقای علی] علی دوباره اُنصِتُوا را می‌خوانی؟ بیا یک بار اُنصِتُوا را بخوان، بیا.

آقای علی:

اُنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آقای شهبازی: بله، چشم، چشم علی آقا. چشم، چشم، خیلی خب. حورا خانم، مادرتان می‌خواهند صحبت کنند؟

خانم حورا: مادرم آن دفعه صحبت کردند. الان مامانم سلام می‌رساند.

آقای شهبازی: خیلی خب، سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم حورا]



هرکسی گرگی دارد در درون

در جوانی جان گرگت را بگیر
وای اگر این گرگ گردد با تو پیر

(فریدون مشیری)

هرکه با گرگش مدارا می‌کند
خُلق و خوی گرگ پیدا می‌کند

(فریدون مشیری)

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۸۲)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: والله آقای شهبازی این برنامه خیلی خوب است، خیلی خوب است! آن برادرزاده‌ام فوت کرده بود، پدر و مادرش خیلی ناراحت بودند، خیلی. الان با این برنامه شکر خدا حالشان خیلی خوب است!

آقای شهبازی: خب، خب.

خانم بیننده: الان ان‌شاءالله قرار است روزی با هم تغییراتی پیدا کنند، با هم زنگ می‌زنیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. بله، بله.

خانم بیننده: قربان شما.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! شما این شعرهای مولانا را همین‌طور با آهنگ و آواز و این‌ها می‌خوانید در خانه، درست است؟

خانم بیننده: هر روز، هر روز. بله، هر روز پیاده‌روی می‌روم بله.

آقای شهبازی: آفرین! حالتان هم که خوب است دیگر، نه؟



خانم بیننده: آری، خیلی، خیلی. ممنونم.

آقای شهبازی: خب یک پیشنهادی به هم سن و سالهای خودتان می‌خواهید بکنید؟

خانم بیننده: والله راهش فقط این برنامه، فقط همین، فقط همین. هیچ چیز دیگری نیست. چون که نبود، الآن خدا این را فرستاده باید به فکر خودمان باشیم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: کاری کنیم، این جوری نرویم از این دنیا.

آقای شهبازی: آفرین آفرین آفرین. خب، چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم بیننده]

۲۷- خانم لاله و مادرشان از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی خانم لاله با آقای شهبازی]

خانم لاله: لاله هستم از فولادشهر اصفهان.

آقای شهبازی: بله لاله خانم خوبید؟

خانم لاله: خدا را شکر استاد، عالی.

آقای شهبازی: خب عالی، [خنده آقای شهبازی]، این عالی‌تان خیلی قوی بود. حالتان بهتر شد درست است؟

خانم لاله: بله خدا را شکر.

آقای شهبازی: آری، آری، بعضی موقع‌ها جدا می‌شویم ما از مولانا، حالمان بد می‌شود. دوباره برمی‌گردیم، اگر این دفعه متعهد بشویم، حالمان خوب می‌شود.

خانم لاله: بله قطعاً.

آقای شهبازی: جانم، بفرمایید.

خانم لاله: جانان سلامت. با اجازه‌تان متنی را با دوستان به اشتراک بگذارم.

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری کوه‌ها را جهت ذره شدن می‌سای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

کوه همانیدگی‌هایم نیاز دارد، نیاز به ذره‌شدن و من این اعجاز را با تمام وجود لمس کردم که آفتابِ هوشمندی چگونه باعث تخریب کوه همانیدگی‌هایم شد. هرچند هنوز تبدیل به ذره نشده‌ام اما این تخریب و سایش کوه را تبدیل به قله سنگ و صخره نمود، بدون آن که بفهمم چگونه! فقط آن را می‌دانم که کوه همانیدگی‌ها راه گلویم را دیگر بسته بود، از بس درد کشیدم و فقط خواستم دیگر درد نکشم.

چه لطیفی و ز آغاز چنان جباری چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

غوغای خودنمایی من که به‌خاطر آن دست به هر کاری زدم.



غوغایی با وصفِ بدگوییِ دیگران، با تفکر دیده شدن برتری من.

غوغایی با وصفِ استرس و پایین آمدن هشیاری از ترس دیده نشدن.

غوغایی با وصفِ انحصاری دانستنِ آدم‌ها و چیزها برای خود با دیدِ کمیاب‌اندیشی.

غوغایی با وصفِ پرخاشگری چون حرفِ من حرفِ اول نبود.

غوغایی با وصفِ غم و اندوه به سببِ همسو نبودنِ هوشمندی با خواست و دیدِ همانیدگی‌های من.

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

اما زندگی در فضای هوشمندی قوانین امری مخصوص به خود را دارد، جبر قوانین ایجاب می‌نمود که با هر غوغا به ذره بی‌هویت، هویت بچسبانم، هویتی همراه با درد.

دوزخ است آن خانه کآن بی‌روزن است

اصل دین، ای بنده روزن کردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴)

برای سایش و گاهاً تخریب من‌ذهنی نیاز به روزنه‌ای است، روزنه‌ای تا صورت زیبای هوشمندی از طریق آن نفوذ کند و این سایش و تخریب زمانی که همانیدگی را تبدیل به ذره نمود، وجود ما سایه حضور و وجود این صورت عشق‌گونه شود.

صورت عشق تویی، صورت ما سایه تو

یک دم زشت کنی، باز توأم آرایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

یک زمان زشت کنی، اما زشتی در کار هوشمندی نیست. زمانی که آگاه به قوانین جبری هوشمندی شویم، می‌فهمیم که همه رَبِّبُالْمَنُونِها، همه جَفَّ الْقَلَمُها، به جز زیبایی و عشق چیزی نبوده. من با تمام رَبِّبُالْمَنُونِها و جَفَّ الْقَلَمُهاست که آراسته می‌شوم.

سخن تلخ مگو، ای لب تو حلوایی

سر فروکن به گرم، ای که بر این بالایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)



عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب، من عاشق این هردو ضد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! بله، ممنون که آمدید. کسی دیگر هست صحبت کند.

خانم لاله: بله، با اجازه‌تان گوشی را می‌دهم به مادرم.

[خداحافظی خانم لاله با آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی مادر خانم لاله با آقای شهبازی]

مادر **خانم لاله:** فهمیده‌ام که تمام اشتباهات تقصیر خودم است و تمام این از ناسپاسی من است و از روزن بسته. و هرچه ذهنم نشان داده، گوش داده‌ام. آن چیزی که ذهن ما نشان می‌دهد همان گل است که هر لحظه می‌خورم و خودم را از حلوای خدایی بی‌نصیب کرده‌ام. من پستم به‌عنوان من ذهنی، وقتی که در ذهن هستم همه‌چیز را برحسب جسم می‌بینم، حتی خداوند را.

برای من ذهنی رفتارهایی که ما نشان می‌دهیم همه برای جسم و تمنان است. اشکال من ذهنی ترک ادب است.

پیش اهل تن، ادب بر ظاهرست که خدا زیشان، نهان را ساترست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹)

پیش اهل دل، ادب بر باطن است زانکه دلشان بر سرایر، فاطن است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰)

ساتر: پوشاننده، پنهان‌کننده
سرایر: رازها، نهانی‌ها، جمع سریره
فاطن: دانا و زیرک

آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، ما می‌آوریم به مرکزمان و به خدا و زندگی بی‌وفایی کرده‌ام و به خودم هم جفا کرده‌ام و لحظه‌به‌لحظه به خود و دیگران درد داده‌ام. هر اشکالی که پیش بیاید یا هر اتفاقی باید به خودم بگیرم. فهمیده‌ام که هر بی‌مرادی یعنی من اشکال دارم و باید این اشکال را پیدا کنم و رفع کنم و به من ذهنی اهمیت ندهم.



آفتابی در یکی ذره نهران ناگهان آن ذره بگشاید دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

ای خداوند تو مثل آفتاب هستی که از هر انسانی که هیچ همانیدگی نداشته باشد، از مرکز او طلوع می‌کنی. مرتب باید این همانیدگی‌ها را کنار بگذارم و فضا را باز کنیم تا ذره شویم تا آفتاب خدا از ما طلوع کند. وقتی که من روی خودم کار کنم، درون خود را درست کنم، انعکاس بیرون هم پیدا می‌کنم.

آب زهرآلود از دست خداوند، یعنی زندگی می‌خواهد من یک عیبی در خودم ببینم و از می زندگی بنوشم، پس قهر و آشتی خداوند برای من هردو لطف است. ما باید غیر از جنس خدا اضافات را دور بریزیم، شناسایی کنیم و روی خودمان کار کنیم و بدانیم که خداوند حلوایی [قطع صدا] و می‌خواهد هر لحظه به ما شکر بدهد.

اصل دین یعنی فضاگشایی و این فضاگشایی را در کندن روزن به کار ببریم که همان اصل دین است. اصل دین همین روزن کردن است، خداوند به گرم سرش را فرو کند و بیاید به درون ما.

خدایا من در منزل ذهن نخواستیم و این جایگاه من نیست.

سخن تلخ مگو، ای لب تو حلوایی سر فروکن به گرم، ای که بر این بالایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

استاد عزیز تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی مادر خانم لاله و آقای شهبازی]

۲۸- خانم سارا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: من سعی کردم بدون متن یک برنامه‌ای را، از برنامه ۹۶۲ یک سری ابزارهایی را شما مطرح کردید در قسمت اول برنامه، که این‌ها خیلی دارند برای من کار می‌کنند و می‌خواستم این‌ها را اگر بشود، به یک زبان ساده‌ای با دوستان به اشتراک بگذارم.

دوتا نکته کلی که خیلی برای من در حال حاضر دارد کار می‌کند، دوتا نکته کلی هست که یکی‌اش این است که ما واقعاً باید حواسمان باشد، یعنی من باید حواسم باشد که وقتی دارم مثلاً روی خودم می‌خواهم کار کنم آیا واقعاً دارم روی خودم کار می‌کنم؟ آیا حداکثر استفاده را از این ابیات و این برنامه، یعنی به این شکلی که واقعاً در درون من کار کند، دارم می‌برم یا نه؟ چون که در من ذهنی ما دائم سبب‌سازی می‌کنیم، مثلاً فکر می‌کنیم اگر که من ابیات را تکرار کنم، این یعنی دارم روی خودم کار می‌کنم. خب این تا یک حدی درست است، ولی ممکن است که باز ما حتی در حین یک عمل واقعاً معنوی باز هم روی خودمان آن‌طوری که می‌توانیم حداکثر کار را انجام ندهیم.

و آن ابزارهایی که شما با اشاره به سه‌تا از قصه‌های مثنوی بیان کردید خیلی به من دارد کمک می‌کند که مطمئن شوم که من واقعاً، یعنی کمک کند که بیشتر استفاده کنم، از این کار کردن روی خودم بیشتر به یک کار کردن واقعی نزدیک بشود.

بعد در همین زمینه یک نکته کلی دیگری که برای من خیلی مهم هست درک این آگاهی بود که این کار معنوی ما روی خودمان دست من ذهنی‌مان نیست، یعنی ما هیچ‌کاره‌ایم. ما هیچ کاری نمی‌توانیم انجام بدهیم، من ذهنی هیچ کاری نمی‌تواند انجام بدهد. و ولی ما خب به‌عنوان انسان چون اختیار داریم می‌توانیم، روی خودمان کار می‌کنیم و فعالیت می‌کنیم، ولی این فعالیت ما برای این هست که یک فعالیتی که الآن در ما هست که فعالیت در من ذهنی‌مان است، این تمام بشود، این خاموش بشود. یعنی مثل این‌که ما فعالیت‌مان برای این است که یک فعالیت مخربی را تمام کنیم.

و خب من ذهنی، در خودم من این را می‌بینم، که دائم سعی می‌کند از نردبان حضور هم برود بالا، یعنی می‌خواهد همان‌طور که همه‌چیز را با سبب‌سازی فکر می‌کند می‌تواند کنترل کند، دائم به این گرایش دارد که خدا را، معنویت را، زنده شدن به زندگی را هم تحت سبب‌سازی و کنترل خودش قرار بدهد.

آقای شهبازی: آفرین!

و خب این اجازه را ما نداریم. و این‌که مولانا در یکی از ابیاتش به ما گفت که «پس تو حیران باش و واله». حیران و واله باش یعنی اصلاً خب برعکس من ذهنی می‌گوید من زیبا هستم، من عاقل هستم، من می‌دانم، و همین کارها را در آن موقعی که دارد ابیات را می‌خواند هم انجام می‌دهد، ولی این آگاهی که من باید بدانم که من هیچ‌کاره‌ام، یعنی واقعاً فعالیت من



فقط برای این است که متوجه بشوم که اصلاً من هیچ‌کاره‌ام و برای به حضور زنده شدنم هم هیچ‌کاره‌ام، یعنی فقط باید یک کارهایی را نکنم.

آن سه‌تا چیزی که شما، سه‌تا ابزاری که شما به‌عنوان، نام ابزار را روی آن گذاشتید و واقعاً هم ابزار هستند، کمک می‌کند که ما این قصه‌ها و بیت‌ها را که می‌خوانیم لحظه‌به‌لحظه بتوانیم واقعاً یک چیز عملی دستمان باشد خودمان را با آن بسنجیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: که یکی‌اش امتحان کردن خدا بود که فرمودید که خدا هر، اولاً شما خدا را امتحان نمی‌کنید این‌که هیچ، ولی از طرف دیگر خدا هر لحظه دارد شما را امتحان می‌کند یعنی این زندگی ما اصلاً برای این نیست که ما فکر کنیم یک سبب‌سازی‌هایی کردیم، مثلاً فکر کردیم من الآن اگر این بیت را دویست بار بخوانم، این قدر پیشرفت معنوی کردم. هیچ‌کدام این‌ها که نیست که هیچ، مثلاً قصد ما از زنده بودنمان این نیست که به مرادهایمان برسیم، این‌که به کنار، و این‌که بعد از این خب زندگی هر لحظه دارد ما را امتحان می‌کند و این امتحان پیاپی هست یعنی حتی اگر یک بار هم موفق شدیم، ده بار هم موفق شدیم، این دائم ادامه دارد.

پس ما وضعیت‌های زندگی روزمره‌مان را در طول شبانه‌روز در درون این منظر می‌توانیم به آن نگاه کنیم که یک نیروی عظیمی که ورای من‌ذهنی ما است، ما ول نیستیم یک جایی، یک نیروی عظیمی همان استاد دارد روی ما کار می‌کند و همه این‌ها این است که ما داریم امتحان می‌شویم و چیزی را یاد بگیریم. که ابیاتش را هم شما برایمان خواندید.

و نکته دوم این بود که آئینه، یعنی این‌که زندگی یک آئینه و ترازو است و همه آن چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد در مورد انسان‌های دیگر، وضعیت‌ها، ایرادها و کمبودهایی که احساس می‌کنیم، باز آن هم دید ما را درست می‌کند که این آئینه‌ای است که همان استادی که فعالانه دارد روی ما کار می‌کند، دارد ما را در آن آئینه به ما نشان می‌دهد یعنی ما هر چیزی که می‌بینیم، خودمان هستیم، ما فقط خودمان را می‌بینیم. و خب این هم بسیار بیدارکننده است که از این دید به تمام تجربیات روزمره‌مان، چه موقعی که داریم بیت می‌خوانیم، چه موقعی که داریم هر کاری را انجام می‌دهیم نگاه کنیم.

و ابزار سومش هم آن تمثیل ترازو و گِل و کله‌قند است که خب ما الآن آمدیم در گنج حضور مشتاق هستیم که به حضور زنده بشویم، به زبان این را می‌گوییم و یک فعالیت‌هایی هم در بیرون داریم می‌کنیم. و این مکانیزم و این تمثیل خیلی شگفت‌انگیز را می‌آورد جلوی چشممان که می‌توانیم هر لحظه از آن استفاده کنیم.

که شما فرمودید که گِل چیزی است که ذهنمان نشان می‌دهد و ما با آن هم‌هویت هستیم و زندگی این هم‌هویت‌شدگی ما را می‌آورد بالا، می‌آورد جلوی چشممان و می‌گوید که شما از این اگر نخوری، به همان اندازه من به شما شکر می‌دهم یعنی به همان اندازه من‌ذهنی شما کوچک می‌شود و به زندگی زنده می‌شوید و خب این هم باز چیزی است که من می‌توانم هر لحظه

هی خودم را با آن بسنجم که الآن گِل کجاست؟ و من آیا دارم جلوی خودم را می‌گیرم؟ منی که هم‌هویتیم با این الگوی فکری، آیا دارم مثلاً در فضاگشایی شکست خوردم حالا افکار ملامت‌کننده آمدند بالا، خب این‌ها گِل هستند دوباره، ملامت کردن خود گِل است. آیا من این را می‌خورم؟ یا این‌که می‌توانم جلوی خودم را بگیرم، فضا را باز کنم و صبر کنم؟

و در همین زمینه یک موضوعی هم که باز خیلی کاربرد عملی دارد آن موضوع عایق بود، «آب و آتش» که شما فرمودید که آب حیات، همان شیرینی زندگی، برکات زندگی دائماً هستند، برای ما مهیا هستند پس اگر که من نمی‌گیرم، یک دلیل خیلی واضح دارد و آن هم «عایق» هست. مثل یک قابلمه‌ای که خب گذاشتند آب را می‌ریزند درونش و آب بخار می‌شود، به‌جای این‌که بتواند آتش را خاموش کند. و این عایق خب همان چیزهایی هست که ذهنم نشان می‌دهد و لحظه‌به‌لحظه می‌آید در مرکز.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: و کل این سه‌تا موضوع در واقع دوباره برمی‌گردد به همان حالت که اولاً من هیچ‌کاره‌ام و یک استادی وجود دارد که لحظه‌به‌لحظه فعالانه، یعنی فعالیت از طرف زندگی است، دارد روی من کار می‌کند و من اصلاً کاری نباید بکنم به‌جز این‌که آن، حالا آن شرطی‌شدگی و آن من‌ذهنی و آن نفس خودم را در این پروسه شناسایی کنم و فعالیتش را کم کنم، خاموش کنم. یعنی این‌که من آگاه باشم که فعالیت من برای این است که به آن حالت این‌که اصلاً منی در کار نیست، من چیزی نمی‌دانم، کاری از دستم بر نمی‌آید، برای این است.

و من می‌توانم این را اصلاً نه فقط موقعی که ابیات را، من در همه شرایط روزمره‌ام، با آدم‌های غریبه، سرِ کار، می‌توانم خودم را با این‌ها بسنجم و این خیلی برای من دارد کار می‌کند. و حالا پیغام هم ننوشته بودم ولی گفتم که شاید مفید باشد که این را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی عالی! حالا شما سارا خانم به این زیبایی بیان کردید، شما بیابید یک ویدئو درست کنید. که هرچقدر هم طول کشید این سه‌تا را با هم ترکیب کنید. و آن چیز را هم بگویید اولش حالا، که شما متخصص این کار هستید، امتحان کردن خدا، اولش که اشاره می‌کند مولانا به همین «اهبطوا» یعنی افتادن از جایگاه شرف.

اولش می‌دانید که در اول آن قصه یک عنود با مرتضی چه‌جوری حرف می‌زند. می‌گوید که آدم از جایگاه شرف یعنی یکی بودن با خدا، بیفتد در ذهن می‌میرد یا نمی‌میرد؟ یادتان هست دیگر نه؟

خانم سارا: بله.

آقای شهبازی: خب معلوم است می‌میرد، می‌افتد به جدایی و در جدایی می‌میرد. و بعد می‌گوید آن مردنِ خودش را نمی‌بیند که افتاده مرده، می‌گوید تو خودت را بینداز ببینیم می‌میرد یا نمی‌میرد.



مرتضی هم اگر نماد حالا حضرت علی باشد، یا یک آدمی که به حضور زنده شده، می‌گوید برو دنبال کارت و به تو نمی‌رسد خدا را امتحان کنی. و یعنی این‌که، همین که شما فرمودید، ما لحظه‌به‌لحظه با سبب‌سازی اتفاق این لحظه را که به صورت وضعیت ذهنی می‌بینیم، می‌آوریم مرکزمان و خدا را نمی‌بینیم، لحظه‌به‌لحظه رفوزه می‌شویم. لحظه‌به‌لحظه خداوند ما را امتحان می‌کند ببیند ما قبول می‌شویم؟ ولی ما یک چیزی را می‌آوریم مرکزمان رفوزه می‌شویم. و آن چیز به ما درد می‌دهد و اتفاقاً درد ذهنی هم باز هم نماد این است که ما مسئولیت‌مان را نسبت به آلت قبول نکردیم. یعنی ما در این لحظه نمی‌گوییم بله به اتفاق این لحظه که دوباره مرکز را عدم کنیم و از جنس او بشویم. «آلت» یعنی ما از جنس خدا هستیم و این لحظه این را باید بروز بدهیم ولی ما نمی‌کنیم این کار را برای این‌که جسم را می‌آوریم به مرکزمان و خداوند را نمی‌آوریم. شما بیاید این چیزها را که ما هر لحظه رفوزه می‌شویم که می‌گوید:

امتحان بر امتحان است ای پدر هین، به کمتر امتحان، خود را مخر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

«کمتر امتحان» یعنی امتحان خود با من ذهنی.

مردم می‌روند در بازار و بیزینس (business) و این‌ها موفق می‌شوند، می‌گویند ما موفق شدیم. خب این موفقیت بیرونی است، موفقیت آوردن هم‌هویت‌شدگی‌ها به مرکز است که شما لحظه‌به‌لحظه یک همانندگی را می‌آوری به مرکزت رفوزه می‌شوی، از امتحان خدا رفوزه می‌شوی. و رفوزه شدن به صورت درد در ذهن خودش را نشان می‌دهد.

خیلی هم خوب گفتید، این ذهن ما یک راهنما است. ما نباید ذهن را دست‌کم بگیریم که فکر کنیم اضافی است. من ذهنی را نه‌ها، ذهن را. درست مثل این‌که یک نفر می‌رود دکتر، خب دکتر اول می‌پرسد کجایت درد می‌کند؟ با علائمی که آن شخص می‌گوید دکتر پی‌می‌برد که این مرضش چه هست. ولی اگر آن شخص درد را بیان نمی‌کرد به دکتر، دکتر از کجا بفهمد؟!

پس وقتی دردها را ما در بیرون می‌بینیم و به ذهنمان می‌توانیم ببینیم، این نشان این است که ما از امتحان رفوزه شدیم. درست مثل این‌که هر دفعه که این لحظه از امتحان خدا رفوزه می‌شویم یک مثنوی، لگدی، چیزی، می‌خوریم یک جایی دردمان می‌آید. بعد دوباره می‌رویم، این دفعه طبیب خدا است، می‌گوییم که خب این‌جا درد می‌کند. او هم می‌گوید که خیلی خب تو این چیز را نیاور به مرکزت، من را بیاور. دوباره یک چیز را می‌آوریم با سبب‌سازی، از سبب‌سازی بیرون نمی‌پریم.

شما بیاید این‌ها را خیلی جزء‌به‌جزء تحلیل کنید، با همدیگر ترکیب کنید، ان‌شاءالله یک ویدئوی خوبی از آب دربیاید.



خانم سارا: ان شاءالله. خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنون سارا خانم، عالی بود پیغامتان، آفرین که از آن در عمل استفاده می‌کنی. آفرین! آفرین!

خانم سارا: ان شاءالله. خیلی ممنون از شما آقای شهبازی، ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سارا]

مجلس شورای اسلامی



آقای تقی: خیلی سعی کردم بگیرم، از اول برنامه هی دارم می‌گیرم تا الان وصل شد. خیلی ممنون آقای شهبازی!

عرض شود که می‌گویند اتفاقات را قضا به وجود می‌آورد، نه چیزی یا کسی دیگر. هرکسی ذره‌ای خوبی کند می‌بیند جزای آن را.

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

کار، پنهان کن تو از چشمان خود
تا بود کارت سلیم از چشم بد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱)

هر وقت فضاگشایی می‌کنی خرد بیشتر می‌گیری.

عشق او پیدا و، معشوقش نهان
یار بیرون، فتنه او در جهان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۱)

برای آشتی با خدا باید شما دست دراز کنید و بگویید من اشتباه کردم.

چونکه بد کردی، بترس، آمن مباش
زانکه تخم است و برویاند خدش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

هرکس که شادی بی‌سبب دارد، خود و خدایش را شناخته‌است. شادی بی‌سبب احتیاج به پول زیاد ندارد.

خنک آن دم که بگوید به تو دل: کشت ندارم
تو بگویی که بروید پی تو آنچه بکاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۴)

اسم اعظم یعنی فضاگشایی، اما این که حافظ می‌گوید:



اسم اعظم بکند کار خود ای دل، خوش باش
که به تلبیس و حیل، دیو مسلمان نشود

ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمه خورشید درخشان نشود
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۲۷)

اسم اعظم: نامی از نام‌های خداوند که اعجازگر است
تلبیس: لباس عوض کردن، روی پوش
حیل: جمع حيله

آبروی واقعی این است که به خدا زنده شویم.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، کلی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

خب جناب آقای شهبازی، شما خوب هستید الحمدلله؟

آقای شهبازی: آقا تقی عالی، عالی، عالی! ممنونم.

آقای تقی: قربانت بروم. می‌گوید:

آن قدر خوب و عزیزی که به هنگام وداع
حیفم آید که تو را دست خدا بسپارم
(شاعر ناشناس)

ولی ما دست خدا می‌سپاریم شما را، چون ما کسی نیستیم که اصل کار خداست که آن هم هست دیگر. [خنده آقای تقی]

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] ممنونم، ممنونم. عالی، عالی، عالی! معنی اسمتان را می‌دانید یعنی چه، تقی؟

آقای تقی: «تقی» مثل این‌که «برطرف‌کننده ترس» فکر می‌کنم.

آقای شهبازی: نه «تقی» یعنی پرهیزکار، خیلی پرهیزکننده.

آقای تقی: پرهیزکار.



آقای شهبازی: بله بله. خیلی زیبا، ممنونم. بله بدهید همسرتان صحبت کنند.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای تقی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای تقی]

آقای شهبازی: این آقا تقی از جرگه شگولیان شده، درست است؟ [خنده آقای شهبازی]

همسر آقای تقی: بله بله، بله از وجود شما و جناب مولاناست، از وجود زندگی است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

همسر آقای تقی: ان شاءالله که شما هم تنتان سالم باشد، موفق باشید همیشه ما را به این راه هدایت کنید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

همسر آقای تقی: اول خدا بعد جناب مولانا، بعد شما آقای شهبازی، دستتان درد نکند. وقتتان را نمی‌گیرم. می‌سپارمتان

به خدا، خدا پشت و پناهتان باشد.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی همسر آقای تقی با آقای شهبازی]

۳۰- آقای مهران از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهران]

آقای مهران: آقای شهبازی می‌گویم یک ابیات را به‌عنوان حالا به‌صورت روزمره برای خودم تکرار می‌کنم و یک سری جملاتی در آن می‌نویسم و این‌ها را هر روز سر کار رفتنی در مواجه شدن با قرین‌هایم و این‌ها را هر لحظه تکرار می‌کنم. و هر موقعی هم که واقعاً من از ابیات دور می‌شوم احساس می‌کنم که واقعاً از زندگی دور شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهران: چون هنوز مقام و مرتبه‌ای نرسیدیم که بتوانیم بدون این ابیات از پس آن من‌ذهنی خودمان بر بیاییم. حالا حالاها با این ذهن پیچیده و زخم‌های عمیقمان نیاز داریم به این ابیات. یک دو بیت از دفتر ششم بود، بیت ۱۶۴۳ که

**لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیاید مر تو را**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

**ور نه خَلَعَت را بَرَد او بازپس
که نیابدم به خانه هیچ‌کس**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فتی: جوانمرد، جوان

خَلَعَت: لباس

این بیت هر روز ابتدای روز من است، که می‌گویم که در خود حاضر باش. حاضر بودن در خود، قائم بودن به خود. و زمانی که ما حاضر به خودمان باشیم، حاضر در خودمان باشیم یعنی از لحظه‌ای که ما از خواب بیدار می‌شویم تا آن لحظه‌ای که می‌خواهیم بخوابیم ناظر تک‌به‌تک اعمال خودمان باشیم. ناظر افکارمان باشیم، ناظر حرف‌هایمان با دیگران باشیم.

من آقای شهبازی خیلی قرین‌هایی دارم که حالا نمی‌خواهم بگویم نسبتش را با خودم، حالا بیرون، داخل، با این برنامه مخالفت می‌کنند و من در برابر آن‌ها خیلی باید حاضر باشم، خیلی باید ناظر باشم. و تنش‌های شدیدی به‌وجود می‌آید بین من و آن اشخاص، اشخاصی که می‌خواهند بگویند که تو اشتباه می‌کنی با دیدن این برنامه. و یک وقت‌هایی من از کوره درمی‌روم اما یک وقت‌هایی سکوت می‌کنم. واقعاً عین یک چه‌جوری بگویم یک زندانی است این‌که بخواهی یک چیزی نگویی. انگار یک ذهن زخمی می‌گوید که جواب بده، از آن طرف زندگی می‌گوید ناظر باش.

**لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیاید مر تو را**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)



ور نه خَلَعَت را بَرَد او بازپس که نیابیدم به خانه هیچ‌کس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

یعنی لحظه‌ای که من شروع می‌کنم به صحبت کردن و دفاع از نقطه نظرات خودم و این برنامه، احساس می‌کنم این خلعتِ حضور از خودم جدا شده.

آقای شهبازی: درست است.

آقای مهران: و آن بیت دیگر:

ور نه خَلَعَت را بَرَد او بازپس که نیابیدم به خانه هیچ‌کس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

و این‌جا یک بیت دیگر هم هست که همیشه تکرار می‌کنم:

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست اگر ببارم، از آن ابر بر سَرَت ببارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

این رضا باعث می‌شود ما قضاوت نکنیم، غیبت نکنیم، گله نکنیم. به‌نظر من «رضا» یکی از اساسی‌ترین کاری است که ما باید انجام بدهیم. یعنی در دلِ رضا گله نکردن نهفته، غیبت نکردن نهفته، قضاوت نکردن نهفته، و آن ناظر بودن در همین آسمان رضاست. به‌خاطر همین است مولانا می‌گوید: «اگر ببارم، از آن ابر بر سَرَت ببارم». یک ابری که فقط در آسمان رضاست. در آسمان‌های دیگر هرچیزی هست غیرِ رضا. گله هست، غیبت هست، قضاوت هست، بد و خوب کردن هست، جدی گرفتن اتفاقات هست.

و یک دوبیتی هم از رباعی ۱۶۵۹ در مورد کارافزایی هست آقای شهبازی، خیلی جالب بود. نمی‌دانم در برنامه شما این را خوانده بودید یا نه:

آن روز که دیوانه سر و سودایی در سلسلهٔ دولتیان می‌آیی

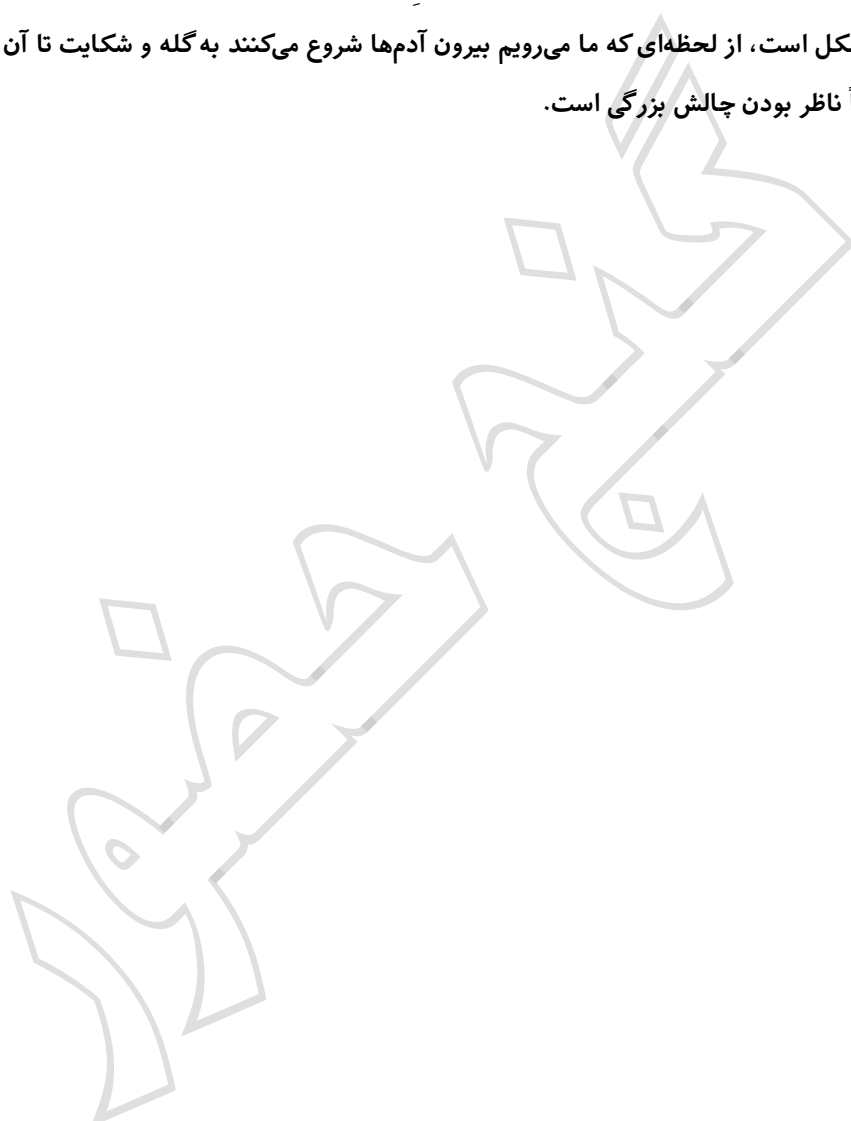
امروز از آن سلسله زان محرومی کامروز تو عاقلی و کارافزایی (مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۶۵۹)



می‌گوید آن روز سر عقل من ذهنی تو و این سر من ذهنی تو زمانی دیوانه می‌شود که تو در سلسله دولتیان بیایی. اول به ما می‌گوید که تنها راه این است. و می‌گوید «امروز از آن سلسله زان محرومی»، به خاطر این از آن سلسله دولتیان محروم شدی که تو عاقل و کارافزایی.

عاقل کیست؟ عاقل کسی است که اتفاقات را بد و خوب می‌کند، راجع به همه چیز نظر می‌دهد، راجع به همه چیز قضاوت می‌کند، همیشه گله و شکایت دارد. مخصوصاً در این دوران سخت حالا کشور که همه گله و شکایت دارند راجع به شرایط. الآن در ایران به این شکل است، از لحظه‌ای که ما می‌رویم بیرون آدم‌ها شروع می‌کنند به گله و شکایت تا آن موقعی که ما می‌رسیم خانه. و واقعاً ناظر بودن چالش بزرگی است.

[قطع تماس].



۳۱- سخنان آقای شهبازی

ولی یک مطلب را همه ما به آن توجه کنیم که از مرض می‌دانم می‌آید. «مرض می‌دانم» می‌دانیم پایه و اساس هویت ذهنی، پندار کمال و ناموس است و درد است.

پندار کمال یعنی من می‌دانم و براساس آن حیثیت دارم، و یکی از راه‌های معتبرسازی پندار کمال این انتقاد است، انتقاد. انتقاد قدغن است اصلاً. یعنی کسی که انتقاد می‌کند «راه» پیشنهاد نمی‌کند.

امروز یک آقای آمدند با حُسن ظنّ هم فرمودند که این برنامه را در معرض دیدِ عروس و دامادها قرار بدهید، کسانی که تازه ازدواج می‌کنند، در این صورت طلاق کم می‌شود. این یک حقیقتی است، ولی آیا راهی هم دارید شما یا فقط می‌گویید که این کار را بکنید؟ خیلی از ما فقط دستور می‌دهیم تا چیز شدیم این کار را بکنید. در مملکت همه درخت‌کاری بکنید تا من می‌روم، فضای سبز ببینم. خب این‌که نشد که شما یک درخت می‌کارید؟ آقا چرا درخت نمی‌کارید؟! درخت بکارید.

این است که شما باید «راه» پیشنهاد کنید. اگر به یک‌دفعه واقعاً بخواهید سازندگی کنید و راه نشان بدهید یا حداقل راه برای خودتان پیدا کنید، خواهید دید خیلی سخت است.

البته خیلی از قوانین را مثلاً ما زیرپا می‌گذاریم در زندگی شخصی و به‌طور جمعی، مثلاً قانون جبران را رعایت نمی‌کنیم. یک‌دفعه به من می‌آیند می‌گویند فلان کار را انجام بده، نمی‌گویم نمی‌دانم.

یک خانمی مثلاً زنگ می‌زند می‌گوید من با همسرم اختلاف دارم. می‌گویم نمی‌دانم چکار بکنید، خودتان باید بدانید. اگر بگویم برو فلان کار را بکن یعنی من می‌دانم. این دوتا باهم خیلی فرق دارند. یکی‌اش خلایق آن شخص را به‌کار می‌اندازد و او را مسئول می‌شناسد که ای خانم هرچه بگویی و هر تصمیمی بگیری مسئولیتش با شماست. اگر من بگویم برو مثلاً طلاق بگیر، یعنی راه نشان دادم، یعنی خبر و سنی کردم. این کار قدغن است از نظر این برنامه از نظر زندگی.

اگر مثلاً ما قانون جبران را بخواهیم رعایت کنیم، می‌فهمیم نمی‌دانیم، واقعاً نمی‌دانیم ما. نمی‌دانیم اشکالمان چیست؟ من ذهنی داریم ما. ولی اگر حواسمان به خودمان باشد، شاید یک راه‌حلی پیدا کنیم و راه‌حل را مثل مولانا این ابیات را گفته، در معرض دید مردم قرار بدهیم. مردم خودشان این‌ها را می‌بینند و در زندگی‌شان استفاده می‌کنند. این خبر و سنی کردن نیست.

آدم‌هایی که خبر و سنی می‌کنند و انتقاد تلخ می‌کنند، اصلاً من کاری ندارم یک جامعه‌ای یا یک کسی عیب دارد یا نه، حتماً عیب دارد، نمی‌شود که نداشته باشد. ولی این‌که یک نفر انتقاد می‌کند باید ببینیم منشأش پندار کمالش است یا صنّع ایزدی است، کدام است؟ اگر آفریدگاری و صنّع ایزدی است، در این لحظه ایشان مرکزش عدم است و خلایقیت به خرج می‌دهد واقعاً دستش درد نکند، یک چیزی می‌گوید که ما می‌توانیم بگیریم استفاده کنیم. ولی اگر من ذهنی پوسیده‌اش است، مرض می‌دانمش است، انتقاد می‌کند به همه چیز.



یک عده‌ای هستند هرچیز می‌بینند انتقاد می‌کنند، چرا؟ می‌خواهند من ذهنی‌شان را معتبر بکنند. می‌گویند من می‌دانم، می‌خواهند دیده بشوند. فرق می‌کند شما حرف می‌زنی که دیده بشوید یا یک راه‌حل می‌دهید. راه‌حل از آن‌ور می‌آید. دیده شدن از من ذهنی می‌آید. یکی همین اخیراً همین چیزی که الان گفتم، با من ذهنی دیده شدن این تخریب می‌کند، تخریب می‌کند. هر کاری بکنی تخریب می‌کند، چرا؟ برای این‌که این مغایر با منظور آمدن ماست. منظور آمدن هرکسی، می‌خواهد شاه بشود یا گدا بشود، این است که مرکزش عدم بشود، به خداوند زنده بشود.

هرکسی که به‌خاطر یک مقامی یا هر دلیلی این را زیرپا می‌گذارد و کار سازنده هم می‌خواهد بکند، کارهای خوب می‌کند، مردم قدرش را نمی‌دانند. شما این کار را درمورد شاه‌ها ببینید. بروید خیلی بالا بالا که از وضعیت‌های معمولی خارج بشوید، ببینید که یک شاهی آمده فرض کن حالا هر شاهی، شما درنظر بگیر ببین در جمعی حتی جمع بزرگان می‌خواهد نشان بدهد که من از شما برترم، همان خرابش می‌کند، همان کنار بام است. مولانا می‌گوید وقتی شکوفا می‌شود برحسب یک همانیدگی، دارد می‌آفتد.

هر زمانی که شدی تو کامران آن دم خوش را کنار بام دان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

هر موقع یک چیزی یادت می‌آفتد که بلند می‌شوی، از همه بلندتر دیده می‌شوی، داری می‌آفتی. از جای بلند هرچه هم بلندتر باشد آدم می‌آفتد دست و پایش می‌شکند یا ممکن است اصلاً بمیرد. همه می‌آفتند، اصلاً یک نفر نیست نیفتد.

داستانی هم که سارا خانم توضیح می‌دادند همین است دیگر. کسی که پندار کمال دارد می‌گوید می‌دانم و هر لحظه انتقاد می‌کند، افتاده! بعضی از این‌هایی که به همه چیز انتقاد می‌کنند و ایراد می‌گیرند، اگر بیایی یک شغل ساده‌ای بیرون به آن‌ها بدهی و بگویی این‌جا را اداره کن، نمی‌توانند اداره کنند، بلد نیستند. آخر یک کسی که هیچ چیز بلد نیست چه‌جوری به همه چیز انتقاد می‌کند. خودش هم وضع مالی‌اش خیلی خراب است. هم وضع مادی‌اش خراب است هم معنوی‌اش، آن موقع به همه چیز انتقاد می‌کند!

توجه کنید ما لازم نیست نگران بشویم، بترسیم ولی لازم است یک علاجی بکنیم برای وضعمان. علاج هم کار سازنده می‌خواهد، عمل می‌خواهد، فکر سازنده می‌خواهد. فکر سازنده از آن‌ور می‌آید. شما به برنامه گنج حضور گوش بدهید جزئیات را مولانا با ابیاتش به شما توضیح می‌دهد.

من باز هم عذر می‌خواهم رفتم دوباره شروع کردم به صحبت کردن [لبخند آقای شهبازی]، حق شما را ضایع می‌کنم.

۳۲- خانم مهردخت از چالوس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهردخت]

خانم مهردخت: یک متنی را با توجه به تجربه‌ام در برنامه روز چهارشنبه با توجه به صحبت‌های شما تهیه کردم که گفتم خدمت شما و دوستان عرض کنم. اگر اجازه دهید، بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم مهردخت: ممنونم. اول این‌که از خداوند سپاس‌گزارم که این‌همه به بنده‌هایش عشق دارد و همیشه در پی ما می‌کوشد تا ما را بیدار کند. همان‌طور که خودشان فرمودند:

**صبح نزدیک است خامش کم خروش
من همی‌کوشم پی تو، تو، مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)**

و همیشه به این بنده حقیر هم لطف داشت و دارد و می‌کوشد که مرا بیدار کند ولی امان از این من‌ذهنی که بدجوری درگیرش می‌شوم.

همیشه دوست داشتم که بیانات شما بزرگوار با مثال‌هایی برایم قابل درک و فهم شوند و امروز متوجه شدم که کارهای روزانه خودمان بهترین مثال برای درک این مطلب است.

مثلاً وقتی شما داشتید در مورد «امتحان کردن» دوباره صحبت می‌کردید و گفتید که فقط شایسته خداوند است که ما را امتحان کند، نه این‌که ما او را بخواهیم امتحان کنیم. چون خداوند با امتحاناتش می‌خواهد ما به اشتباهاتمان پی‌ببریم و رو به سوی او داشته باشیم نه این‌که این جسم‌ها را در مرکزمان بگذاریم و در فکرها گم بشویم.

همان لحظه که این پیام را شنیدم به خودم گفتم چطور خدا را امتحان می‌کنم؟ این امتحان کردن خدا برای من یک مقدار فهمش سخت بود و این سؤال را همان لحظه از خودم پرسیدم و چند ثانیه هم طول نکشید که جواب را یافتم. چون خداوند ناگهان فکری را مهمانم کرد که آن فکر مرکز شد و ترس را در من ایجاد کرد و آن فکر این بود که یک لحظه متوجه شدم تا آن ساعت همسرم خوابیده و برایم عجیب بود و ترسیدم که نکند اتفاقی افتاده چون ایشان در هر روز، صبح زود ساعت پنج‌ونیم بیدار می‌شد. پس درواقع در من‌ذهنی ترس بر من غالب شد و این سبب‌سازی ذهنم که با ماندنش در تخت چه اتفاقی ممکن است افتاده باشد و این فضاگشایی نکردن در این لحظه هم مرا لحظه‌ای از برنامه دور کرد تا به سوی ایشان بروم تا مطمئن بشوم که چیزی نشده و بعد هم حس بی‌مرادی کردم.

در این جا بی‌مراد شدن به معنی فضاگشایی نکردن در این لحظه بود، یعنی خدا را داشتیم امتحان می‌کردم چون سبب‌سازی ذهنم را اصل گرفتم و فضاگشایی و صنعش را زیر پا گذاشتم. البته بعد از هر بی‌مرادی و فضاگشایی نکردن، از شما آموختیم که باید باز هم فضاگشایی کنیم و خود را ملامت و سرزنش نکنیم. پس فضا را باز کردم و خیلی زود با سکوت هم‌اندگی‌ام را شناسایی کردم که چقدر به همسر هم‌اندگی‌ام که فکر می‌کردم این هم‌اندگی خیلی کم‌رنگ شده و همچنین ترسم را کاملاً به وضوح در خودم دیدم که کاملاً ریشه‌اش خشک نشده، و از طرفی معنای امتحان کردن خدا را متوجه شدم که در واقع در من ذهنی امتحان کردن خدا یعنی اعتماد نداشتن به او و صنعش و نتیجه‌اش رفوزه شدن در این امتحان هست.

پس من هرگز قادر نیستم که خدا را امتحان کنم، چون با این هم‌اندگی‌ها در مرکز رفوزه می‌شوم و همچنین متوجه شدم که بی‌مراد شدن فقط در این نیست که به اهداف این جهانی نرسیم یا به خواسته‌های مادی خودمان نرسیم، بلکه فضاگشایی با کیفیت نکردن در این لحظه و فکرهای هم‌اندگی مثل هیجان‌ات منفی را دنبال کردن هم نتیجه‌اش بی‌مرادی است که اشکال و عیب‌های ما را به ما نشان می‌دهد و همان بی‌ادبی در پیشگاه خداوند است.

اگر فضاگشایی می‌کردم، این طوری قربانی اتفاق یا فکر نمی‌شدم که مغلوب ترسم بشوم.

با این‌که بی‌مرادی از نظر من ذهنی یک‌جور زهر نوشیدن و تلخ هست ولی اگر ما بین زهر خدا و می او فرقی نگذاریم و به هردو رضا بدهیم، حتی متوجه می‌شویم که تا وقتی در من ذهنی هستیم زهر خدا برای ما لازم‌تر هست تا دردها و عیب‌هایمان را بشناسیم و این کوه من‌ذهنی ما از طریق خداوند ساییده بشود و پاک شویم.

زهراب ز دست وی گر فرق کنم از می پس در ره جانِ جانم واللّه به مجاز آمد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۴)

زهراب: آب زهرآلود

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

آفتابی، که زهر ذره طلوعی داری کوه‌ها را جهت ذره شدن می‌سای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)



ولی به هر حال از خداوند بسیار سپاس‌گزارم که مرا متوجه این بیانات گوهر بار شما و مفهوم امتحان کردن خدا کرد که این خداوند هست که هر لحظه ما را امتحان می‌کند که ببیند آیا فضاگشایی می‌کنیم یا نه؟ پس درحقیقت ما نمی‌توانیم او را امتحان کنیم، چون در من ذهنی رفوزه می‌شویم.

بعد از این پیام، عذرخواه خداوند شدم که درست فضاگشایی نکردم و آن لحظه گِل خوار شدم. از شما عزیز بزرگوار هم سپاس‌گزارم که آن قدر روی خودتان کار کردید تا به این شایستگی برسید که این قدر زیبا خداوند خودش را از طریق شما بیان می‌کند و ارتعاش شما به ما می‌رسد و پیام‌ها را دریافت می‌کنیم. هر چند که خیلی وقت‌ها هم فضاگشایی انجام می‌دهم و تغییرات زیادی هم در خودم و زندگی‌ام تجربه کرده‌ام ولی باید همیشه به خودم یادآوری کنم که

امتحان بر امتحان است ای پدر هین، به کمتر امتحان، خود را مخر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

و هر لحظه من به خداوند نیاز دارم تا با امتحاناتش کوه من‌ذهنی‌ام ساییده بشود و ذره‌ای بشوم که خورشیدم از این ذره‌ام طلوع کند و از این من‌ذهنی‌ام نجات پیدا کنم. ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم مهردخت: با سپاس از شما و همه دوستان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم مهردخت: ممنونم از شما. خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهردخت: واقعاً که این درس‌های روزهای چهارشنبه که برای من واقعاً اصلاً این قدر پر از برکت، این قدر پر از پیام هست ولی خب من به هر حال هنوز در من‌ذهنی شرمندۀ خدا هستم، ان‌شاءالله که بتوانیم این کوه ما ساییده بشود و پاک بشویم. ان‌شاءالله به یاری شما و درس خدا و مولانای عزیز. ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم مهردخت]

۳۳- سخنان آقای شهبازی

این تواضع خیلی عالی است. ببینید تواضع را شما از بعضی از بینندگان می‌توانید یاد بگیرید، یکی‌اش هم همین خانم مهردخت، این را می‌گویند تواضع واقعی.

خداوند بی‌نهایت انعطاف‌پذیری است. این لحظه امتحان می‌کند ما رفوزه می‌کنیم، لحظه بعد به ما فرصت می‌دهد. دوباره رفوزه می‌شویم، دوباره لحظه بعد فرصت، فرصت فرصت، تمام لحظات تا مرگ.

این بی‌نهایت فضاگشایی و انعطاف‌پذیری خداوند با چینه‌دان و کم‌حوصله‌گی ما جور در نمی‌آید. ما یک چیزی را ده بار امتحان می‌کنیم دفعه یازدهم ناسزا می‌گوییم، ولی خداوند آن‌طوری نیست. از بدو ورود به این جهان ما لحظه‌به‌لحظه امتحان شدیم که ببینیم به‌جای آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد می‌توانیم عدم و یا خود زندگی را، او را بیاوریم به مرکزمان، درحالی‌که ما یک اصطلاحی داریم به‌نام آلت که ما کاملاً از جنس او هستیم، ولی موفق نشده‌ایم.

حتی الآن من ذهنی با همان‌ندگی‌هایش به ما حمله می‌کند و مرکز ما را تسخیر می‌کند. خیلی موقع‌ها ما جلوی ترس و خشم و بقیه هیجانات خودمان مثل حسادت و ضرر زدن و این‌ها را نمی‌توانیم بگیریم. می‌خواهیم عیب‌جویی کنیم، می‌خواهیم انتقاد کنیم. همه این‌ها یعنی یک جسم در مرکزمان است، داریم رفوزه می‌شویم. شما با انتقاد کردن رفوزه می‌شوید. با ناله کردن، زاری کردن این لحظه از امتحان خدا رفوزه می‌شوید و درد می‌کشید. ولی او چون بی‌نهایت انعطاف است، می‌گوید بازهم، بازهم سعیت را بکن. ولی روزبه‌روز حال ما بدتر می‌شود.

فرض کن یک نفر بخواهد امتحانی بدهد قبول بشود، ولی روزبه‌روز درس‌هایش از یادش می‌رود بعد هم انتظار دارد قبول بشود، نمی‌شود که این. شما اگر قبول نشدید، تجدیدی دارید باید بنشینید بخوانی تا بالاخره از امتحان قبول بشوی.

این خواندن شما هم در پیشگاه زندگی این است که بگویی من اشکال دارم. اولین اعتراف این است که من اشکال دارم. اشکال هم من‌ذهنی است، دردسازی است، خراب‌کاری است، توهم است، پندار کمال است، ناموس است. تا زمانی که حرف‌های مردم، کارهای مردم به شما برمی‌خورد، شما ناموس دارید. ناموس دارید، پندار کمال حتماً دارید، حتماً درد هم دارید.

یکی‌اش را دیدی عین دکتر است، عرض کردم شما به دکتر می‌گویید، می‌روید پیش او دوتا علامت می‌دهید سومی را که می‌گویید، می‌گوید بابا فلان مرض را داری دیگر نگو. خب شما وقتی ناموس دارید یک چیزی به ناموس شما برمی‌خورد، دیگر به «مرض می‌دانم» دچار هستی دیگر.

یک روزی که اگر شما بتوانید فضاگشا باشید و فضا‌دار باشید، فضاگشایی، فضاگشایی بالاخره یک فضایی باز شده، در شما موجود است، عین کسی هستید که در بانک مقدار زیادی پول دارد. حالا مثلاً کسی که یک میلیون دلار در بانک پول



دارد، حالا یک پنج دلار به این بده، سه دلار به آنجا بده هیچ هیچ تمام نمی‌شود، توجه می‌کنید؟ اگر شما به اندازه یک میلیون دلار فضاگشایی دارید، این یکی ناسزا می‌گوید، آن یکی غیبت می‌کند، این یکی ایراد می‌گیرد، هیچ به نظر شما نمی‌آید. در غزل هفته قبل داشتیم گفت اگر خورشید شمس تبریزی یعنی خداوند در زندگی شما از مرکزتان طلوع کند، من ذهنی کور می‌شود. کور می‌شود یعنی چه؟ یعنی هیچ حسی ندارد. دیگر مردم هر کاری می‌کنند به شما بر نمی‌خورد. معنی‌اش این نیست که شما کار نمی‌کنید، کار سازنده. حواستان به خودتان است که من کار سازنده‌ام چیست؟ مثل مولانا.

در سطح بسیار بسیار پایین خود من، من اصلاً کاری ندارم شما چه می‌گویید، می‌پسندید، فحش می‌دهید، من کار خودم را می‌کنم. من می‌گویم باید این را به بهترین صورت ارائه کنم، دیگر وظیفه من این است، حالا یکی خوشش می‌آید یا بدش می‌آید به من مربوط نیست توجه می‌کنید؟ همه حواسم به خودم است، تمام لامپ‌های اضافی من خاموش است. اصلاً کاری به زندگی مردم ندارم. تا حالا این‌جا به شما گفتم فلان کس فلان کار غلطی را می‌کند شما هم نباید این اشتباه را بکنید، نه. می‌گویم این بیت را ببینید. همین بیت را ببیند روی صفحه، می‌گوید در یک خانه دوتا خواجه نمی‌شود.

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه

او خواجه و من بنده، پستی بُود و روغن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

روغن: اشاره به این‌که روغن در بالا قرار می‌گیرد و آب در پستی.

یعنی یکی من ذهنی من یکی هم خداوند در این خانه من، دل من نمی‌شود باشد، اگر باشد، این خانه خرابه می‌شود. بنابراین او خواجه است من بنده. آن موقع چه جور بنده؟ پست پست پست یعنی من ذهنی من صفر و هم‌اش هشیاری حضور، هم‌اش هشیاری نظر. خب این بیت را شما می‌گیرید از آن استفاده می‌کنید دیگر.

چکار من به شما دارم که بیایم لامپ‌های شما را در ذهنم اضافه روشن کنم. عرض کردم شما دور خانه‌تان بگردید می‌بینید که مثلاً اگر دوتا اتاق دارید در شش‌تا از آن‌ها لامپ روشن است، می‌گویید بروم آن لامپ‌های اضافی را خاموش کنم. می‌روید لامپ‌های اضافی را خاموش می‌کنید می‌آید همان جایی که نشسته‌اید مثلاً در آشپزخانه‌تان، آن‌جا فقط روشن است. یک لامپ آن‌جا که هستید شما، چرا؟ برای این‌که لامپ‌های اضافی را خاموش کردید تا برق مصرف نشود.

زندگی شما هم، انرژی زنده شما هم همین است. اگر لامپ‌های اضافی که براساس می‌دانم روشن شده و مربوط به دیگران است همه را خاموش کنید، لامپ اصلی‌تان پُر نور می‌شود. آن موقع می‌فهمید چکار باید بکنید؟ چه کسی هستید؟ چه می‌خواهید؟ توجه می‌کنید؟ خلاق می‌شوید.

تمرکز روی مردم، انتقاد کردن به آن‌ها اصلاً دوتا چیز جداست. یکی زندگی شما را خراب می‌کند، مفرغ می‌کند. مولانا چه مثالی زد؟ گفت [آقا این دیگر از این ساده‌تر نمی‌شود هر روستایی می‌فهمد.] گفت اگر یک آتشی روشن شده، این آتش درون



شماست که آتش درد است، من ذهنی روشن کرده. از آن‌ور آب می‌آید، آب خداوند می‌آید جاری می‌شود «دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر»، آب می‌آید. حالا آب را مستقیم روی این آتش بریزی یعنی وسط هیچ چیز نباشد من ذهنی، این آتش درد شما خاموش می‌شود. بعد شما بیاید یک آتش دیگری در نظر بگیرید که روی آتش دیگ باشد، گفت حالا بیا آب را داخل این دیگ بریز، خب آب همه بخار می‌شود می‌رود هوا.

این من ذهنی مثل دیگ می‌ماند. آبی که از آن‌ور خداوند جاری می‌کند تا درد شما را شفا بدهد، آب حیات، در دیگِ ذهن شما می‌جوشد بخار می‌شود می‌رود هوا، هیچ چیز به شما نمی‌رسد. دردهای شما را هم خاموش نمی‌تواند بکند برای این‌که شما نمی‌گذارید.

و در قصه‌ای بود که بالاخره بحث بین من ذهنی و من اصلی بود. آخر سر من ذهنی غالب شد که امروز هم سارا خانم و کسان دیگر توضیح دادند که این من ذهنی از بین نمی‌رود، بالاخره شما را متقاعد می‌کند که من باید باشم. توجه می‌کنید؟

این است که به بیت‌ها توجه کنید، لامپ‌های اضافه را خاموش کنید. این لحظه ببینید که این فکری که من می‌کنم از پندار کمالم می‌آید یا یک حالت صنّع یا آفریدگاری ایجاد می‌کند؟ اگر دیدید هنوز پندار کمالتان لامپش روشن است خاموش کنید. تمرین کنید حرف‌های مردم به شما برنخورد. اگر تمرکزتان روی مردم نباشد، از مردم توقع نداشته باشید، دنبال تأیید و توجه نگردید، شراب بیرون را نخواهید، یک دفعه می‌بینید که آب زندگی که این لحظه می‌آید، می‌ریزد روی آتش دردهایتان خاموش می‌کند. در عرض یکی دو ماه می‌بینید من ذهنی از بین رفت.

◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇



خانم پروین: با اجازه‌تان متن کوتاهی تهیه کردم می‌خوانم.

سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلوایی سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰)

دنیایی که در آن زندگی می‌کنم شامل تمام آن چیزهایی است که می‌بینم، می‌شنوم و روبه‌رو می‌شوم. با دید من‌ذهنی هر لحظه ادراکات خود را ارزیابی کرده، به عالی، خوب، بد، غیرقابل‌تحمل تقسیم می‌کنم و واکنش نشان می‌دهم. اگر هم روی خود کار می‌کنم دنبال حال خوب هستم. جناب مولانا فرمودند: «عاشق حالی، نه عاشق بر منی»، پس سخن خداوند را هر لحظه که حلوایی است، تلخ می‌کنم.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل خدای گفت که انسان لربّه لکنود (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴)

انسان با دید من‌ذهنی ناسپاس و طلبکار است. در مقابل قهر خداوند قهر می‌کند، ترش می‌شود و روزن دل بسته می‌ماند، پس از کرم زندگی محروم می‌شویم.

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

وقتی اوضاع مطابق میل نیست به‌جای جست‌وجوی ایرادی که باعث این بی‌مرادی شده، با من‌ذهنی برعکس و پراکنده فکر می‌کنم، شروع به شکایت می‌کنم، ظالمی هستم که به خود رحم نمی‌کنم، به‌جای شکر خریدن گِل می‌خورم، هیزم آتش جهنم می‌شوم، حتی با ارتعاش غبض‌هایی مثل ترس و ناامیدی و کینه‌جویی افق انسان‌های دیگر را هم تاریک کرده، مانع طلوع خورشید زندگی در آن‌ها می‌شوم.

گرچه با تو شه نشیند بر زمین خویشن بشناس و، نیکوتر نشین (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱)



«تاجِ کَرَمَناسْت بر فرقِ سَرَت»، نیکوتر نشین و با کمی فضاگشایی لذت اَلطاف بی‌کران زندگی را بچش. تا به حال نه تنها خود را نشناختم، بلکه مشغول آتش زدن به آفاق و خراب کردن زندگی آن‌ها بودم.

با این بیت از زندگی شرمنده شده، فهمیدم که مسئولیت هر نابسامانی در جهانی که لمس می‌کنم و اتلاف زندگی در نک‌تک کسانی که با آن‌ها ارتباط دارم با من است. با این شناسایی کم‌کم زندگی آزاد می‌شود و خودبه‌خود ملامت دیگران کنار می‌رود و به‌جای آن احساس شَعف و سپاس‌گزاری از انسان‌ها و زندگی که پشت همه قضاایست پدیدار می‌شود. ممنونم استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم پروین]

۳۵- سخنان آقای شهبازی

بله آن قصه، که امروز هم سارا خانم مطرح کردند، یکی از قصه‌هایی که من اشاره کردم این بود که گفتند که دو نفر حضرت رسول را دو جور دیدند. یکی ابوجهل بود که نماد من‌ذهنی است که گفت تو خار هستی، عجب خاری هستی این‌ها که از طایفه بنی هاشم رویدی! آن یکی صدیق بود که لقب ابوبکر است، گفت که تو یک گل هستی بسیار زیبا که باز شدی، و ایشان فرمودند که هردوتان راست می‌گویید. و مردم نشسته بودند گفتند که یعنی چه که هردو راست می‌گویند؟! یکی می‌گوید تو خار هستی، یکی می‌گوید تو گل هستی!

گفت من آینه‌ای هستم صیقل داده شده به وسیله خداوند، هرکسی خودش را در من می‌بیند. حالا این تمثیل را ببرید به این لحظه و رابطه شما با خداوند. رابطه شما با خداوند این است الآن، که خداوند یک آینه است شما منتها نمی‌بینید آن آینه را و خودتان را در آینه او می‌بینید. پس هر تجربه‌ای می‌کنید در این لحظه بد، خوب، همه خودتان هستید، یعنی همیشه خودتان را می‌بینید.

اگر این را شما قبول کنید دست از سر دیگران برمی‌دارید، نمی‌گویید شما باعث می‌شوید. توجه کنید مولانا چه می‌گوید به ما! می‌گوید این لحظه و هر لحظه شما خودتان را تجربه می‌کنید. خودتان هرچه باشید آن را می‌بینید. خب اگر آن‌طوری باشد که هزارجا هم گفته دیگر، گفته:

فعل تست این غصه‌های دم به دم

این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

«قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی اعمال تو باعث می‌شود که این غصه بعد از غصه در تو به وجود بیاید و معنی «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» هم همین است که خداوند این لحظه زندگی تو را می‌نویسد، معنی‌اش همین است.

اگر این‌طوری باشد، البته شما با من‌ذهنی‌تان نمی‌توانید این را بفهمید. چون من‌ذهنی رو به بیرون دارد، هشیاری جسمی دارد، سال‌ها از زیر بار مسئولیت دررفته، ملامت کرده و گردن دیگران انداخته، مسئول نبوده، الآن یک‌دفعه زیر بار مسئولیت نمی‌رود.

تازه به او می‌گویند تو اشتباه کردی، به او برمی‌خورد چون ناموس دارد. چه‌جوری یک‌دفعه بیاید زیر بار تمام غصه‌های ایجاد شده که بگوید خودم کردم؟ نمی‌رود.

ولی اگر شما حتی نمی‌فهمید، این را قبول کنید که این لحظه من فقط خودم را تجربه می‌کنم، یک‌دفعه متوجه می‌شوید که دست از سر دیگران برداشتید، ملامت دیگران تمام شد، مسئول شدید. توجه می‌کنید؟



ابزار است، ابزاری که بزرگان به ما می‌دهند، الآن مولانا به شما داد. این لحظه حالت خراب است؟ حالت خوب است؟ شادی بی‌سبب داری؟ غصه باسبب داری که ذهنت نشان می‌دهد این اتفاق افتاده، من باید بزنم به سرم؟ داری خودت، خودت را تجربه می‌کنی. هیچ‌کس را تجربه نمی‌کنی، پس دست از سر دیگران بردار.

مکمل
مکمل

۳۶- آقای احمد از مشهد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای احمد و آقای شهبازی]

آقای احمد: آقای شهبازی من یک تجربه‌ای داشتم، می‌خواستم خدمتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای احمد: این‌که شما می‌گویید که همیشه می‌گویید روی خودتان باید کار کنید من الآن سیزده‌چهارده سال است دارم کار می‌کنم. بعد هم خب من ذهنی خیلی قوی هم در وجودم بوده، هنوز هم هست. آن وقت من پسرم الآن نوزده سالش است. بعد از آن‌که به اصطلاح این پسرم مدرسه می‌رفت، بعد ترک تحصیل کرد.

من به اصطلاح با من ذهنی می‌خواستم که این پسر را بار بیاورم که خیلی کارها را نکند. آن وقت در سه‌چهار سال پیش من متوجه نبودم سیگار می‌کشید، بعدش متوجه شدم و خیلی با من ذهنی‌ام می‌خواستم کارها را انجام بدهم که این کار را نکند. بعد هر کاری که می‌کردم موفق نمی‌شدم.

گفتم خب این را ببرم باشگاه، بُردم باشگاه، بعد باشگاه که بردم آقا این باشگاه بردم خب خودش تمایل نداشت، من با من ذهنی‌ام فکر می‌کردم که کارهایی که می‌کنم خب به موفقیت می‌رسم. بعد بردمش باشگاه این یک جلسه می‌رفت، دو جلسه نمی‌رفت، چون تمایل نداشت.

من هی به‌زور می‌بردمش که این برود باشگاه و فوتبال بازی کند تا دست بردارد. بعد از سیگار منتها چیز شد، این حشیش شد، بعد حشیش می‌کشید، بعد دیگر باز بیشتر آن‌جا ذهنم بیشتر فعال شد که من باید چکار بکنم؟ چکار نکنم؟ بعد تنها خب من با من ذهنی هر کاری می‌کردم.

یک باغی داشتم، گفتم که بچه‌های فوتبالیست را همه را جمع کنم آن‌جا که ببرم آن‌جا که این پسر از آن‌ها یاد بگیرد، آن‌ها در پسر اثر کند که این هم دست بردارد، فوتبال بازی کند. بردم همه فوتبالیست‌ها را آن‌جا دعوت کردم. چقدر هزینه سنگینی هم دادم که شاید این به بچه من اثر بگذارد. بعد دیدم رفتند و آمدند، دیدم هیچ اثری نگذاشت.

تنها چیزی که بعد متوجه شدم، گفتم تنها راهش این است که باید من روی خودم کار کنم. من اگر باید با عشق با این بچه برخورد کنم، این بچه خودبه‌خود تغییر می‌کند. درد هشیارانه خیلی کشیدم، خیلی. هر کار کردم نشد، بعد صبر کردم، هی صبر کردم، هی صبر کردم.

بعد فهمیدم که بابا صبر کردن واقعاً صبر خدایی با عشق یک چیز دیگر است تا این‌که الحمدلله الآن این این‌قدر خوب شده، این‌قدر خوب شده آقای شهبازی که والله اصلاً از وجودش لذت می‌برم، لذت می‌برم و هنوز که هنوز است دارم روی خودم کار می‌کنم که بیشتر به این بچه عشق بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احمد: چون آن موقع عشق را بلد نبودم، فکر می‌کردم که واقعاً کنترل کردن، بعضی مواقعها تا ساعت سه شب، چهار شب بیرون می‌ماند. من، مخصوصاً مادرش بعد دنبالش می‌گشتیم که این کجا هست، کجا نیست. آن وقت گفتم، به مادرش می‌گفتم که بگذار خودش خوب می‌شود. این را ما این‌همه ما دنبالش برویم، این بیشتر خراب می‌شود.

بعد الآن واقعاً طوری شده که واقعاً با لطف خدا خیلی دست از خیلی کارها کشیده، سر کار می‌رود. آن وقت از آن حشیشی که می‌کشیده دست برداشته و واقعاً خیلی بچه خوب و مؤدبی شده و من فهمیدم عیب در خود من است، عیب در خود من است که باید خودم باید خودم را تغییر بدهم، نه این‌که مثلاً من با من ذهنی‌ام بخواهم، تازه من من ذهنی را شناختم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احمد: آقای شهبازی بله می‌خواستم که به‌هرحال این تجربه‌ای که داشتم گفتم بازگویش کنم، با شما در میان بگذارم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی مفید! ممنونم. عالی بود، عالی، خیلی مفید بود! امیدوارم پدر و مادرها شنیده باشند که من ذهنی کار نمی‌کند. ما با من ذهنی‌مان می‌خواهیم مردم را کنترل کنیم. بچه‌مان هم می‌فهمد که ما داریم طرح می‌ریزیم، می‌کشیم این‌جا و آن‌جا برای تغییر سعیمان را می‌کنیم با من ذهنی‌مان منتها، با عشق نه. آن‌هایی که می‌گویند عشق چیست؟ باید برنامه را گوش کنند، متوجه بشوند که راهش چیست. راهش را برنامه به آن‌ها توضیح می‌دهد. ممنونم خداحافظی می‌کنم.

آقای احمد: آقای شهبازی بیخسید یک نکته دیگری را می‌خواستم بگویم که اگر امکانش هست، شما فرمودید که سؤال نکنیم از شما، خیلی من را به اصطلاح من ذهنی دیگران و خانواده خیلی من را تحت تأثیر قرار می‌دهند، اذیت می‌کنند. انگار بارها گفتید سؤال نکنید، من را اگر یک راهنمایی من را راجع به این کار بکنید خیلی ممنون می‌شوم که من چون بارها شده می‌خواستم از برنامه دست بکشم، بروم کنار، چون خیلی برایم فشار بوده، ولی باز به حرف آن گوش ندادم و به شدت، با شدت شدیدی نشستم، نگاه می‌کنم و گوش می‌کنم، ولی باز هم خیلی اذیت می‌شوم.

آقای شهبازی: چرا اذیت می‌شوید؟ چرا اذیت می‌شوید؟

آقای احمد: که به اصطلاح من در خانواده من مثلاً خب سه‌چهار نفر هستند بچه‌ها، خانم گوش نمی‌کنند، من را خیلی اذیت می‌کنند، خیلی اذیت می‌کنند، خیلی اذیت می‌شوم و این‌ها مخصوصاً خانم.

آقای شهبازی: بله.



آقای احمد: بعد می‌خواستم که ول کنم دیگر، می‌گفتم حالا مثل حسین برادرم که زاهدان است تا به او زنگ می‌زنی فوراً می‌خندد، این قدر شاد است.

بعد من گفتم که تو سیزده‌چهارده سال است داری کار می‌کنی که نرسیدی چرا داری گوش می‌کنی پس؟ ول کن دیگر، بعد این جور اذیت‌ها، خیلی اذیت می‌شوم. گفتم ببینم شما یک چیزی به ما پیشنهاد می‌دهید که بیشتر چکار باید بکنم؟

آقای شهبازی: خب مولانا مرتب توضیح می‌دهد و هشدار می‌دهد که من‌های ذهنی به صورت قرین در محیط زندگی ما روی ما اثرات مخرب خواهند گذاشت. دیگر این تصمیم و اراده شماست که در این راه بمانید. توجه می‌کنید؟ این دیگر مسئولیت شماست، کسی نمی‌تواند.

این قدر متعهد بشوید، برای این‌که متعهد بشوید در این راه باید کار کنید. مثلاً شما باید یک کار بدون «من» انجام بدهید. کاری که من‌ذهنی فایده‌ای در آن نبیند.

همین کاری که الآن ما در این‌جا انجام می‌دهیم، نه تنها من انجام می‌دهم، یاران عشقی ما هم انجام می‌دهند. تمام کسانی که در ایران زحمت می‌کشند یا در خارج زحمت می‌کشند مثلاً این برنامه روز چهارشنبه را یا حتی برنامه تلفن‌ها را که همین الآن نزدیک چه می‌دانم چهار ساعت و نیم، پنج ساعت خواهد شد این را می‌نویسند.

این‌کار آسان نیست که، می‌نشینند می‌نویسند، گوش می‌دهند، می‌نویسند، خب این‌ها کارهای عشقی است. در کارهای عشقی «من» وجود ندارد. کارهای عشقی بی «من» است و این کار سبب تعهد می‌شود. آدم در یک کاری زحمت بکشد، متعهد می‌شود. شما هم باید هی زحمت بکشید.

شما فکر می‌کنید شیطان مزاحم من نشده؟ که آقا مردم پول نمی‌دهند، قدرش را نمی‌دانند، گوش نمی‌دهند مثلاً. خب من گوش نمی‌دهم، برای این‌که من یک هدفی دارم، دنبال آن هستم و در این‌که این دانش کار می‌کند من حتی یک‌دهم درصد هم شک ندارم.

صد درصد کار می‌کند، ولی این‌که من‌های ذهنی حالا استعداد این را یک روزی پیدا خواهند کرد که به این برنامه گوش بدهند یا به مولانا گوش بدهند یا به بزرگان دیگر گوش بدهند دیگر این دست قضا است، «قضا و کُنْ فُکَانَ»، دست من نیست که.

من نمی‌توانم به مردمی که با این برنامه مخالف هستند فقط از روی پندار کمال، از روی می‌دانم، از روی ناموس، از روی این‌که می‌خواهند خودی نشان بدهند، مخالف هستند کاری نمی‌توانم بکنم من. این دیگر آن کسی که سرش به دیوار می‌خورد:



تا به دیوار بلا نآید سرش نشنود پند دل آن گوش کرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

هم به صورت فردی، هم به صورت اجتماعی ما مرتب سرمان به دیوار بلا می‌خورد تا بفهمیم بدون خرد کل، بدون این‌که خداوند بیاید به مرکز ما و ما را هدایت کند، کاری نمی‌توانیم بکنیم.

ببینید وقتی خداوند می‌گوید ما، همه به یاد دین می‌افتند. دین تنها وسیله‌ای نیست که ما را به خداوند می‌خواند، علم هم همین را می‌گوید. علم واقعاً عمیق‌تر می‌گوید که خب این دانش سطحی که ما در این‌جا به وسیله من‌ذهنی‌مان ایجاد می‌کنیم به درد نمی‌خورد. الو شما آن‌جا هستید؟

آقای احمد: بله، آقا گوش می‌کنم، بله.

آقای شهبازی: ببخشید، بله. منتها آدم‌هایی مثلاً مثل انیشتین، انیشتین می‌گوید این من‌ذهنی یک توهم نوری است، ولی می‌بیند کسی نمی‌فهمد. می‌گوید آقا من بروم کارهای خودم را انجام بدهم، چون عمر من کوتاه است، اگر بخواهم به مردم این را بفهمانم، اصلاً توجه نمی‌کنند. سر یک توهم نوری این‌همه مسئله ما برای خودمان درست می‌کنیم.

من‌ذهنی که توهم است، کارافزا است، دردافزا است، تخریب‌کننده است. با این‌همه امید و آرزو ما می‌آییم یک خانواده تشکیل می‌دهیم، در آن رابطه بین زن و شوهر فوراً شروع می‌کند به ذخیره کردن و گذاشتن لحظه‌به‌لحظه درد، دردهایی به صورت تنفر، بدآمدن، از یک چیزی بدآمدن، رنجیدن، خشمگین شدن، ترسیدن، دوری کردن، جدا شدن.

اصلاً من‌ذهنی براساس جدایی درست شده، در نتیجه خب خراب‌کاری خودش را می‌کند. بعد چون پندار کمال دارد فکر می‌کند می‌داند. ما آدم‌های مخربی هستیم که می‌دانیم که نمی‌دانیم داریم خراب‌کاری می‌کنیم. مثلاً ما دخالت در کار مردم می‌کنیم، نمی‌دانیم داریم خراب‌کاری می‌کنیم، می‌گوییم ما داریم درست می‌کنیم. بابا نمی‌خواهد شما درست کنی، برو زندگی خودت را درست کن.

بله، ببخشید شما دیگر این مسئولیت شماسست قربان و مسئولیت هرکسی. من نمی‌توانم راهی نشان بدهم که شما خودتان را حفظ کنید. فرض کن که از یک کوچه‌ای رد می‌شوید، همه سنگ می‌اندازند دیگر یا از آن‌جا رد نشوید یا اگر رد می‌شوید، یک چندتا سپری، چیزی به خودتان ببندید. سپر هم همین فضاگشایی است.

سپر خداوند فضاگشایی است. شما فضا را باز کنید، کار خودتان را بکنید. اوایل این برنامه رسماً به من فحش می‌دادند، این چیست شما؟ خب ما اگر می‌خواستیم دربرویم که دررفته بودیم دیگر. توجه می‌کنید؟



الآن دیگر کاری ندارند، می‌گویند آقا این یک آدم دیوانه‌ای است، دارد یک کارهایی می‌کند، بگذار بکنند، ولی خب من هم کارم را می‌کنم. من هم می‌گویم آقا این بزرگ حرف‌هایش به درد می‌خورد، بیایید این ابیات را بخوانید.

چند نفر خواندند حالا نمی‌دانم چند نفر، چند صد نفر، حالا چندین هزار نفر، بالاخره خواندند دیدند نه، زندگی‌شان درست شد، خانواده‌شان درست شد، می‌خواستند طلاق بگیرند، تهدید می‌کردند همدیگر را زن و شوهرها نه از خر شیطان آمدند پایین، الآن درست شد، دارند درست زندگی می‌کنند.

زندگی این دنیایی‌شان زود درست شد و آن زندگی معنوی‌شان هم که من ذهنی ساییده بشود، هیچ چیزی نماند آن هم دارند روی آن کار می‌کنند، امید دارند، به شادی اصیل دست پیدا کرده‌اند. دیگر چند نفر دیگر روی بیاورند یا نیاورند آن مسئولیت من نیست.

مسئولیت من این است که این را، بیت را روی صفحه بنویسم، شما ببینید. من دیگر آنجا مسئولیت تمام می‌شود. یک مقدار هم راجع به آن حرف بزنم. این که شما گوش می‌کنید، نمی‌کنید دیگر به عهده شماست. ممنونم با شما خداحافظی کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای احمد]

۳۷- خانم مینا از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم مینا و آقای شهبازی]

خانم مینا: من مینا هستم، همسر مهران. آقای شهبازی من و مهران دوران عقدمان هست. گاهی من کرج هستم، گاهی مهران اصفهان، ولی الآن من تنها هستم در اصفهان و می‌خواستم یک پیغامی بدهم به دوستان.

آقای شهبازی: خیلی خب، بفرمایید.

خانم مینا: من یک دفتری دارم که تقریباً یک ماهی هست شروع کردم ابیات مهم و کلیدی مولانا را داخلش بنویسم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مینا: البته همه ابیات مولانا اهمیت زیادی دارند، ولی بعضی ابیات واقعاً شاه‌بیت هستند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مینا: می‌خواهم چند بیتش را با یک اشاره کوتاه به مفهومش بخوانم در حدی که شما هم خسته نشوید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مینا: با اجازه‌تان.

**هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

می‌گوید آرامش حقیقی فقط در فضای گشوده‌شده یعنی مرکز عدم پیدا می‌شود. غیر از آن‌جا به دنبال آرامش نگرند.

**شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

زندگی ما را به شادی بی‌سبب دعوت می‌کند. می‌گوید در محضر من ایمن و شاد باش. همان‌طور که من با بارانم چمن را تازه می‌کنم، کل وجود تو را هم با باران رحمتم تازه می‌کنم.



عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

تا از همانیدگی‌ها ناامید نشوی و به نامرادی‌های من‌ذهنی نرسی، به وصال نخواهی رسید. چون تو باید از غیر خدا ناامید بشوی که به نور خداوند امیدوار بشوی.

تو مباش اصلاً، کمال این است و بس

تو ز تو لا شو، وصال این است و بس

(عطار، منطق‌الطیر، فی التوحید باری تعالی جل و علا، حکایت عیاری که اسیر نان و نمک خورده را نکشت)

البته این شعر برای جناب عطار است، ولی خیلی شعر تأثیرگذاری است. می‌گوید به خود چیزی نیفز، بلکه از خودت یک چیزی کم کن. تو لازم نیست برای وصال چیزی انباشته کنی در وجودت. تو از انباشتگی‌های وجودت کم کن که این وصال است. کمال و وصال مستلزم خالی شدن تو از منیت ساختگی ذهنی است.

بعد، از یک استاد معنوی هم یاد گرفتم که یک دل فقط جای یک عشق است، یعنی دل یا جای همانیدگی‌ها است یا جای زندگی. پس اگر زندگی را انتخاب کردی، باید همانیدگی‌ها را خالی کنی. در پی این شعر سه‌تا شاه‌بیت هم هست از جناب مولانا که

چیست تعظیم خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

چیست توحید خدا آموختن؟

خویشتن را پیش واحد سوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن



این سه بیت هم دقیقاً به «لا» شدن اشاره دارد. می‌گوید خویشتن ذهنی خودت را بسوزان. می‌دانی مثل چه می‌ماند؟ مثل یک پیمانه خیلی بزرگ است که پر از آب است و بالای سر ما قرار دارد و این پیمانه وارونه هست به سمت ما و درش به سمت ما است، ولی چرا روی وجود ما نمی‌ریزد؟

چون درش را باز نمی‌کنیم و تازه شکایت هم می‌کنیم که چرا این آب روی وجود ما نمی‌ریزد و ما را تازه کند؟ این ابیات می‌گوید که تا این در را باز نکنی این اتفاق نمی‌افتد. این در را باز کن، این سد را بردار که این آب زندگی تو را تازه کند. دیگر استاد بقیه‌اش را نمی‌خوانم چون می‌دانم که خیلی طولانی می‌شود، تا همین جا دیگر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، عالی! ماشاءالله.

خانم مینا: زنده باشید، ممنون.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، خیلی خوب بود! بله، هفته دیگر بیاید یک چندتای دیگر بخوانید.

خانم مینا: باشد چشم. یک چیزی هم بگویم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مینا: من خیلی ناراحت شده بودم الان که نتوانستم زنگ بزنم و واقعاً من ذهنی‌ام خیلی زده بود بالا و یک‌هو گرفت، خیلی شادی باسبب گرفتم، گفتم این هم بگویم.

آقای شهبازی: خیلی خب. [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم مینا]



۳۸- آقای پرویز از ایلخچی تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای پرویز]

آقای پرویز: می‌خواستم چند بيتی از مثنوی برایتان بخوانم که دقیقاً یک بیت‌های کلیدی این‌ها بودند.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله بفرمایید.

آقای پرویز: مصدع اوقاتان شدم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای پرویز: دفعه قبل هم که سوری را خواندم برایتان.

آقای شهبازی: بله، بله یادم است.

آقای پرویز: اگر اجازه بفرمایید من یا مثنوی را بخوانم یا از همان عاصم یادتان هست می‌گفتم یک بحرالهدی، بحرالثانی، یا آن را بخوانم؟

آقای شهبازی: حالا امروز مثنوی را بخوانید.

آقای پرویز: بله، چشم با اجازه‌تان راجع به قصه ابلیس و معاویه است. «جواب ابلیس به معاویه»

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای پرویز: چون من این را انتخاب کردم خیلی مسائلی هست که در آن‌ها کلیدی هستند، شاید یک استفاده‌ای بکنیم ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: بله، بله

آقای پرویز: با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای پرویز:

گفت ما اول فرشته بوده‌ایم
راه طاعت را بجان پیموده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۱۷)



سالکان راه را محرم بدیم
ساکنان عرش را همدم بدیم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۱۸)

پیشه اول کجا از دل رود
مهر اول کی ز دل بیرون شود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۱۹)

در سفر گر روم بینی یا ختن
از دل تو کی رود حب الوطن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۰)

ما هم از مستان این می بوده‌ایم
عاشقان درگه وی بوده‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۱)

ناف ما بر مهر او ببریده‌اند
عشق او در جان ما کاریده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۲)

روز نیکو دیده‌ایم از روزگار
آب رحمت خورده‌ایم اندر بهار
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۳)

نی که ما را دست فضلش کاشته‌ست
از عدم ما را نه او بر داشته‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۴)

ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم
در گلستان رضا گردیده‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۵)

بر سر ما دست رحمت می‌نهاد
چشمه‌های لطف از ما می‌گشاد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۶)



وقت طفلی‌ام که بودم شیرجو
گاهوارم را کی جنبانید او
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۷)

از کی خوردم شیر غیر شیر او
کی مرا پرورد جز تدبیر او
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۸)

خوی کان با شیر رفت اندر وجود
کی توان آن را ز مردم واگشود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۹)

گر عتابی کرد دریای کرم
بسته کی گردند درهای کرم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۰)

اصل نقدش داد و لطف و بخشش است
قهر بر وی چون غباری از غش است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۱)

از برای لطف عالم را بساخت
ذره‌ها را آفتاب او نواخت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۲)

فرقت از قهرش اگر آبستن است
بهر قدر وصل او دانستن است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۳)

تا دهد جان را فراقش گوشمال
جان بداند قدر ایام وصال
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۴)

گفت پیغامبر که حق فرموده است
قصد من از خلق احسان بوده است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۵)



آفریدم تا ز من سودی کنند
تا ز شهدم دست آلودی کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۶)

نه برای آنک تا سودی کنم
وز برهنه من قبایی بر کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۷)

چند روزی که ز پیشم رانده‌ست
چشم من در روی خوبش [خویش] مانده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۸)

آقای شهبازی: «در روی خوبش»

آقای پرویز:

«چشم من در روی»، این‌جا مال من «خویش» نوشته به‌خاطر همان من اشتباه خواندم. نسخه من شاید اشتباه است.

آقای شهبازی: بله، بله.

کز چنان رُویی چنین قهر ای عَجَب
هر کسی مشغول گشته در سَبَب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۹)

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زآنکه حادث، حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دو پاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

ترک سجده از حسد گیرم که بود
آن حسد از عشق خیزد نه از جُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۲)



هر حسد از دوستی خیزد یقین
که شود با دوست، غیری همنشین
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۳)

هست شرطِ دوستی، غیرتِ پزی
همچو شرطِ عطسه گفتن، دیرزی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۴)

چونکه بر نطعش جز این بازی نبود
گفت: بازی کن، چه دانم در فزود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۵)

آن یکی بازی که بُد، من باختم
خویشتن را در بلا انداختم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۶)

در بلا هم می‌چشم لذات او
مات اویم، مات اویم، مات او
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۷)

چون رهاند خویشتن را ای سره
هیچ کس در شش جهت از ششدره؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۸)

جزو شش از کلّ شش چون وارهد؟
خاصّه که بی‌چون، مر او را کژ نهد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۹)

هر که در شش، او درون آتش است
اوش برهاند که خلاق شش است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۵۰)

خود اگر کفرست و گر ایمان او
دست‌باف حضرت است و آن او
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۵۱)



حادث: تازه پدیده آمده، جدید، نو

آقای پرویز: خب، این تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای پرویز: خب من وقت نگرفتم اگر وقت دارم از دفتر اول هم یک شعری نوشتم، آن هم خوب است. آن مراحل عرفان است. در هر بیتش مثلاً فنا و طلب، عشق، حیرت این‌ها.

آقای شهبازی: حالا ان شاء الله هفته بعد. این‌ها شده هفت دقیقه فعلاً صحبت شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پرویز]

۳۹- خانم بیننده از مهرشهر کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: آقای شهبازی جان خواستم خدمتان عرض کنم، یک غزلی هست ۲۸۴۰ من دارم این را حفظ می‌کنم. بعد خیلی زیباست. یعنی برای کسانی که احساس می‌کنم اعتماد به نفس پایینی دارند، یا خودشان را عزت نفس کافی ندارند فکر می‌کنم خیلی به دردشان می‌خورد. به من که خیلی قدرت می‌دهد. به‌خصوص ما خانم‌ها که در محیط‌های به‌قولی در ایران رشد کرده‌ایم.

آقای شهبازی: بفرمائید.

خانم بیننده: می‌فرمایند:

مَنْگَر به هر گدایی، که تو خاص ازان مایی
مَفْرُوش خویش ارزان، که تو بس گران بهایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

شاه‌بیت این غزل می‌فرمایند:

تو هنوز ناپدید، ز جمال خود چه دیدی؟
سحری چو آفتابی، زدرون خود برآیی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

یعنی آن‌قدر امیدبخش است من احساس می‌کنم هر وقت احساس ناامیدی می‌کنم همین را می‌گویم. می‌گویم بالاخره یک روزی این آفتاب درون من می‌آید بالا و آن احساس‌های خوبی را که آرزو داشتم یک روز به آن می‌رسم.

آقای شهبازی: بله، بله!

خانم بیننده: خواهش می‌کنم، راستش برنامه ۹۶۲ حول محور ادب بود و ذره. این ادب خیلی به من کمک کرد این بیت، می‌فرمایند:

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد
که مساز از چوب پوسیده عماد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳)

عماد: ستون، تکیه‌گاه



راستش من خواستم بگویم که، من خیلی در زندگیم از این چوب پوسیده عماد درست کردم. تا یک مقطعی احساس می‌کردم افراد دور و برم این عمادهای من هستند. و این کمک می‌کنند به من که آن لحظه‌هایی که زندگی به من فشار می‌آورد مشکل دارم به جای این‌که فضاگشایی می‌کردم کاملاً برایم آشکار بود، ذهن غلبه می‌کرد به من، بعد می‌رفتم چوب پوسیده انتخاب می‌کردم.

مثلاً به افراد خانواده، بزرگترها می‌رفتم. بعد چقدر هم از طرف آن‌ها بد برخورد می‌شد. و این چوب پوسیده‌ها همیشه باعث می‌شد که من را از زندگی دورتر کند.

بعد تا یک مدتی این بود، بعد از مثلاً حالا پول، افراد دیگران، از خانواده همه احساس می‌کردم می‌توانند کمکم کنند. ولی خیلی جالب بود از همه این‌ها من ضربه می‌خوردم.

که حتی یک جاهایی هم از شاید می‌فرمودید که «لی مع الله وقت بود آن دم مرا» یعنی آن لحظه‌ای که بین من و خداوند یک چالشی ایجاد می‌شود بین من و زندگی، خدا می‌خواهد آن‌جا خودش را به ما نشان بدهد. و «مع الله وقت» باشد برای ما، ما می‌آییم یک چوب پوسیده را انتخاب می‌کنیم بعد می‌گوییم که خب این به من کمک می‌کند. بعد ذهن قانع می‌کند آدم را. قانع می‌کند می‌گوید خب این درست است دیگر. این‌جا الآن خدا دارد به تو این فکر را می‌دهد. کمکت می‌کند. در صورتی‌که او درون ما دارد، زلزله شده می‌گوید بابا این احساس بد است به تو آمده، ولی ذهن غلبه می‌کند به ما این بیت خیلی قشنگ است. خیلی کمکم کرد این هفته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد می‌فرمایند:

وآنکه اندر وهم او ترک ادب

بی ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

خیلی من از خدا خجالت می‌کشم. خیلی من اصلاً به خدا می‌گویم که من نادان بودم. واقعاً جاهل بودم. نمی‌خواستم بی‌ادبی کنم. من چه کسی هستم که بخواهم بی‌ادبی کنم؟ خداوند،

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار

که: مرو گستاخ، ادب را هوش دار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۱)



شما فرمودید نگار شاید الآن با بی‌مرادی‌هایش دارد به ما بانگ می‌زند که اجسام را به‌جای من آورده‌ای، مرکزت را پر کرده‌ای از آن‌ها، کمک می‌خواهی از آن‌ها، بعد تا الآن که من به تو کمک کرده‌ام، چرا دوباره مرکزت را جسم کرده‌ای؟

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: دوباره در یکی از بیت‌های ادب می‌فرمایند:

در گنه، او از ادب پنهانش کرد ز آن گنه بر خود زدن، او بر بخورد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰)

بر بخورد: برخوردار و کامیاب شد.

که این‌جا هم که فرمودید حضرت آدم علیه‌السلام، گناهِش را پذیرفت میوه‌اش هم خورد. «بر بخورد» یعنی میوه‌اش هم خورد. بعد کامیاب شد. درست است که از بهشت رانده شد، ولی مثل شیطان نبود که بگوید که من، گستاخی کند بگوید نه من می‌دانم درست است.

ولی حضرت آدم این‌جوری نبود. ما اگر بخواهیم بگوییم ما از نسل آدم هستیم باید پشت سر ایشان باشیم. از آن راهی که ایشان رفته تبعیت کنیم. این‌ها خیلی قشنگ بود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: سلامت باشید. و این‌که:

از هر جهتی تو را بلا داد تا باز کشد به بی‌جهات (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

این هم باز همان در همان راستا است. که از هر جهتی می‌آید ما را به جهت‌های مادی، هشپاری جسمی‌مان می‌آید ما را به جهت‌های مادی می‌برد. ما به درد می‌رسیم و خداوند این‌ها را به ما می‌رساند که ما برسیم به بی‌جهات که ما به خودش برسیم.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خُوشِ سَرِشْت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)



قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

و خیلی قشنگ بود این هم. یکی این‌که می‌فرمایند که:

آفتابی خویش را ذره نمود واندک اندک، روی خود را برگشود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶)

این هم خیلی زیباست. واقعاً یکی از شاه‌بیت‌های این برنامه همین است. «آفتابی خویش را ذره نمود» خداوند اندک‌اندک دارد از ما خودش را نشان می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: کم‌کم طلوع می‌کند. انگار آقای شهبازی آن تاریکی باید به اوج خودش برسد. یعنی آن لحظه‌ای که خورشید می‌خواهد طلوع کند لحظه قبلش بسیار تاریک بوده شب و آن تاریکی ما به اوج خودش که برسد آن لحظه است که آفتاب خودش را نشان می‌دهد و اصلاً نباید ناامید باشیم یعنی باید همین‌جوری بریم جلو. اصلاً نباید ناامید بشویم.

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین! همین دیگر بعد از آن روشنایی شروع می‌شود. شب یلدا هم در فرهنگ ما همین است دیگر. که طولانی‌ترین شب است بعداً روز بیشتر می‌شود و تاریکی کمتر می‌شود.

ولی توجه کنید هر لحظه که شما شروع کنید به روشن‌تر شدن و بگویید تا این‌جا هر دردی کشیده‌ام بس است آن می‌تواند به اصطلاح نقطه عطف شما باشد. بگویید که بیشتر از این دیگر درد نمی‌خواهم. این کار در هر سنی می‌تواند صورت بگیرد. حتی یک کسی در ده سالگی می‌تواند تصمیم بگیرد. همین قدر که درد کشیده‌ام کافی است.

یعنی شما نباید بگویید حالا یک ذره دیگر درد بکشم تاریک‌ترین شب ما بیاید. نه، لازم نیست. درد همان قدر که شما را متوجه می‌کند که یک اشکالی دارید، و شما به اصطلاح حالا در بیرون می‌روید دکتر، در این‌جا می‌روید فضا را باز می‌کنید پیش خداوند. کافی است. یک مقدار درد هم برای دکتر رفتن در بیرون کافی است.

هیچ موقع شما نمی‌گویید من باید به نقطه مرگ برسم، دیگر نمی‌توانم راه بروم بلند شوم بروم دکتر. ممکن است دیر بشود. باید درد شروع شد بروید دکتر بگویید من آقا این دردها را دارم جسمم درد می‌کند. این‌جا هم همین‌طور است. نباید فکر کنید که هنوز به اندازه کافی درد نکشیده‌ام.

فقط می‌خواهم بگویم که من ذهنی این بلا را سر ما می‌آورد. حالا همه با هم دعا می‌کنند دیگر، همه می‌ترسند، همه غیبی می‌کنند، همه ایراد می‌گیرند، همه انتقاد می‌کنند، همه من‌ذهنی دارند، نه، شما با همه کار ندارید. یک خُرده درد من‌ذهنی را احساس کردید دیگر کافی است. بیشتر از این نمی‌خواهید. این درد بی‌بهره‌ای است. بفرمائید.



خانم بیننده: درسته، بله خواهش می‌کنم، استفاده کردیم. واقعاً شما عزیزید آقای شهبازی. هرچه بگویم کم گفتم.

بعد آقای شهبازی یک چیزی هم که در این برنامه‌ها می‌فرمایید این که ما باید یک کاری بدون «من» انجام بدهیم. چه چیزی است؟ مثلاً من چه کاری، هرچه فکر می‌کنم، پیش خودم گفتم مثلاً بروم بیمارستان شاخه گل ببرم برای مریض‌ها؟ چه کار کنم کار بی «من»؟

آقای شهبازی: خب این را باید خودتان پیدا کنید. خیلی‌ها مثلاً به این برنامه کمک می‌کنند حالا نمی‌گویم از نظر مالی. از نظر مثلاً نوشتن یا فلان، حالا هر کاری که پیش می‌آید. ولی دیگر آن ابتکار شما است. شما ممکن است مثلاً بروید به مادرتان کمک کنید، نمی‌دانم به پدر پیرتان کمک کنید.

یا برای کوچک کردن من ذهنیتان دردهای گذشته را ببخشید. یا به یکی آدرس نشان بدهید یا اصلاً لبخند بزنید. خود لبخند زدن به مردم. اخلاق خوب داشتن از پهلوی مردم یواش رد بشوی که به آن‌ها نسایی. عصبانی‌شان نکنید این‌ها کارهای بی «من» است دیگر.

شما دیگر فکر کنید ببینید کار بی «من» کدام کار بی من است؟ آن هم جزوش است. شما ممکن است مثلاً شیرینی بگیرین، یک مقدار یا مثلاً گل بگیرید بروید به یک بیمارستان یک کسانی هستند که هیچ‌کس را ندارند. یعنی بروید بگویید این‌جا کسی هست که هیچ‌کس را ندارند؟ حالا یک جوری تحقیق کنید کسی هست که هیچ‌کس نمی‌آید ببیندش؟

می‌گویند ما دونفر را داریم. خب می‌گویید من مثلاً این‌ها را آورده‌ام برای شما. یواش‌یواش آدم پایش باز می‌شود. اگر این کارها را بکند. مخصوصاً این آمریکا این کار خیلی متداول است.

خانم بیننده: باشه، همین شما گفتید کار بی من بکنید.

آقای شهبازی: بله بله من این‌جا خیلی دیده‌ام در آمریکا. مخصوصاً طبقه جوان این کارها را می‌کنند. کارهای بی من زیاد می‌کنند.

خانم بیننده: بعد من آقای شهبازی عزیز برایتان دو بار، چندبار یعنی ایمیل فرستادم به ایمیلی که هم ریپید تست هست (rapid test) هم آن شماره ۴۶۷۲ از بچه‌های پشتیبانی هم گرفته‌ام ایمیلتان را ولی پیام دادم جواب ندادید. نمی‌دانم ایمیل جواب نمی‌دهید یا یک ایمیل جدید دارید چه جوری است؟

آقای شهبازی: نه، نه، نه، اسم‌تان چیست؟

خانم بیننده: من ایمیل، آدرس ایمیل شباهنگ است.

آقای شهبازی: شباهنگ، حالا دوباره نگاه می‌کنیم. حالا یکی دیگر بفرستید. یادم نمی‌رود.



خانم بیننده: اتفاقاً امشب هم باز فرستادم. الان دیدم روی برنامه گذاشتید آدرس ایمیل را دوباره پست کردم.

آقای شهبازی: بله، بله، چشم! نگاه می‌کنم ببینم چشم. شما چه چیزی نوشتید.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم، من از مهرشهر تماس گرفتم بودم با شما.

آقای شهبازی: بله چشم نگاه می‌کنم. ممکن است برود یک باکس‌هایی یک جانک باکس (Junk box) هم می‌دانید که بعضی مواقع یک چیزهایی را منحرف می‌شود می‌رود نمی‌شود پیدایش کرد. می‌روم نگاه می‌کنم. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم بیننده]

۴۰- خانم بیننده از تاجیکستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم صدف‌ماه با آقای شهبازی]

خانم صدف‌ماه: استاد برنامه آخر خیلی برنامه چه گویم خیلی خیلی بیت‌هایی که پشت سرهم خواندید مرا مطبوع افتاد. [صدا

واضح نبود]

پیش عطاری یکی گل‌خوار رفت تا خرد آبلوج قند خاص زفت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۵)

آبلوج: قند سفید، شکر سفید

پیش عطاری یکی گل‌خوار رفت، می‌گفت که عطار او را خاص زفت یافت. ما که اصلمان خدایت است ما همیشه در پایه اصل خود هستیم و می‌خواهیم که هر وقت «آبلوج قند خاص زفت» این حضور را گفته استاد، حضور بزرگ فرمودید «تا خرد آبلوج قند خاص زفت»

پس بر عطار طرار دو دل موضع سنگ ترازو بود گل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۶)

برای این عطاری که طرار دودل بود، آن نفراتی که دودل بودند، با من ذهنی کار می‌کردند این عطاری می‌کرد دل‌های آن‌ها را می‌زدید، برای آن‌که ما خواندیم «دو خواجه به یک خانه» اگر باشد خانه ویرانه می‌شود. همیشه عطاری این دودلان را طراری می‌کرد و در پهلوی ترازوی همین‌ها گل می‌گذاشت. برای این گل قضا و حادثه‌ها و اتفاقات هستند. در ضمن فرمودند نماز را در وقت خلوت.

شما فرمودید که اتفاقات را چشم به ذهن بردن و قضاوت کردن، ما باید فضاگشایی کنیم و پذیرایی کنیم. برای همین هم عطاری برای دودلان و برای یک کفه ترازو گل می‌گذاشت تا آن‌ها کمی صبر می‌کنند فضاگشایی می‌کنند، آن «قند آبلوج خاص زفت» را می‌خرند یا که به قضاوت می‌برند، گیر می‌کنند و به ذهنشان خوب و بد می‌کنند.

گفت: گل سنگ ترازوی من است گر تو را میل شکر بخردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷)

عطار با این حادثه‌ها گفت اگر تو می‌خواهی آن حضور بزرگ را به دست آوری، میل شفا خریدن باشی، در ترازوی ما سنگ گل است.



گفت: هستم در مهمی قندجو
سنگ میزان هرچه خواهی باش گو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۸)

گفت با خود: پیش آن که گل خور است
سنگ چه بود؟ گل نکوتر از زر است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۹)

ما که بسیارتر به سببها، به حادثه‌ها که دلبستگی داریم گفت که من میلم اگر به پیش این عطار کله‌قند خریدن نمی‌آدم، به من که در این دنیا گل‌خوری است، همین سببها را می‌خورم و به ذهنم می‌برم گل خوبتر است.

گفت با خود: پیش آن که گل خور است
سنگ چه بود؟ گل نکوتر از زر است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۹)

همچو آن دلّاله که گفت ای پسر
نوعروسی یافتم بس خوب‌فر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۰)

سخت زیبا، لیک هم یک چیز هست
کآن ستیره دختر حلو اگر است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۱)

گفت: بهتر، این چنین خود گر بود
دختر او چرب و شیرین‌تر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۲)

دلّاله: زنی که زنان دیگر را از راه بدر کند. در اینجا به معنی واسطه و معرف است.

ستیره: مستور، زنی که پوشیده و پاکدامن است

ما که استاد در دنیا خیلی گل‌طبع هستیم. بسیار بیت‌ها و شاه‌بیت‌هایی دارند حضرت مولانا از صبر که خداوند فرمود که

صبر، صبر اگر خواهی که به من رسی تنها از راه صبر می‌توانی.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان
آخر وَالْعَصْرُ را آگه بخوان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)



و اشاره فرمودند حضرت مولانا به آخر آیهٔ سورهٔ عصر که صبر هروقت ما فضاگشایی کنیم و فضا را باز داریم، ما هم صبر می‌کنیم فضاگشایی می‌کنیم هم دیگران را به صبر و به صلاّة (نماز) دعوت می‌کنیم استاد.

**گر نداری سنگ و سنگت از گل است
این به و به، گل مرا میوهٔ دل است**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۳)

**اندر آن کفهٔ ترازو ز اعتداد
او به جای سنگ، آن گل را نهاد**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۴)

**پس برای کفهٔ دیگر به دست
هم به قدر آن شکر را می‌شکست**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۵)

اعتداد: به شمار آوردن، به حساب آوردن، در اینجا یعنی وزن کردن

و آن قدری که استاد او سبب حادثه‌هایی که می‌گوید اگر ما صبر کنیم همان قدر ما زفت‌تر حضوری بزرگ‌تر، اگر هرچه حادثه‌ها سخت‌تر باشند فضاگشایی هم سخت‌تر ولی حضور عمیق ما، به حضور عمیق ما لایق می‌شویم. خدا را بیشتر در عمق وجودمان احساس می‌کنیم.

**چون نبودش تیشه‌یی، او دیر ماند
مشتری را منتظر آنجا نشاند**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۶)

و این خریداری که بی‌صبر بود خدا هم آگاه بود، برای آن را که این را امتحان کند ما در برنامهٔ آخر همین قدر فرمودند الامتحان، امتحان فرماید که چقدر این انسان برای خودش می‌فهمد که تا کدام درجه صبر دارد، تا کدام درجه؟ درحقیقت او برای قندخوری آمد یا که برای گل‌خوری؟

درحقیقت او مقصد آمدنش برای قند خریدن آمد ولیکن چشمش به این به گل افتاد از برای که گل‌خوار بود، رنگش زرد بود از گل‌خواری، زود میل به گل‌خواری کرد. ما در این دنیا که می‌آییم ما بسته به کدام عائله‌ای (خانواده‌ای) که تولد می‌شویم استاد، از طریق مادر فرمودید، از طریق چه دردهایی به ما می‌رسد؟ بعد ما خودمان بعدها این‌ها را ایجاد می‌کنیم و آن دردها را می‌خوریم، گفتید استاد.



ما آن قدر که دردمند می‌شویم همان قدر درد پخش می‌کنیم. البته ده سال می‌شود قریب که استاد من برنامه را ببینم، بسیار دردها هستند در من استاد می‌بینم که هر وقت همه‌جا تیره است، همه‌جا راحت است استاد، ولی درون من دردها که پیچیده هستند بالا می‌آیند استاد، برای این‌که من ذهنم را این که سردی می‌پذیر بوی ملک عاقبت تا آن قدر که می‌توانید همین دردها بالا می‌شوند بالا می‌شوند استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون وقتتان تمام شده دیگر. شما به‌نظم آن داستان دیگر فهمیدیم جریان چه هست. با شما خداحافظی می‌کنم، دیگر باید برنامه را تمام کنیم.

خانم صدف‌ماه: ببخشید استاد ستایش می‌خواهد با شما چند بیت صحبت کند، اگر اجازه باشد.

آقای شهبازی: خب آخر شما اگر می‌خواهید ایشان هم صحبت کنند باید به‌اندازه صحبت کنید. شما الآن هشت دقیقه، بیشتر از هشت دقیقه صحبت کردید. نمی‌شود که شما هشت دقیقه صحبت کنید، دیگران هم صحبت کنند. شما باید چهار دقیقه صحبت کنید، به‌جای این‌که قصه‌مثنوی را همه را بخوانید یک بیت، دو بیت مثل من بخوانید، آن دو بیت را توضیح بدهید. اگر بخوانید هشت دقیقه صحبت کنید دیگر نمی‌شود دیگران صحبت کنند.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم بیننده]

آقای شهبازی: همیشه وقت را در نظر بگیرید که دیگران هم صحبت کنند. می‌دانید الآن حدود پنج ساعت شده، هنوز دوستان ما صحبت‌نکرده ماندند. همه خط‌های ما پر است و بیشتر از پنج ساعت نمی‌شود این برنامه را ادامه داد. برای این‌که به شما نشان بدهم [با آینه خطوط را نشان می‌دهند] همه این خط‌ها هم پر می‌شود، خالی می‌شود. همه این‌ها می‌خواهند صحبت کنند. شما همه را عرض می‌کنم، سه دقیقه، چهار دقیقه تجربه‌تان را از این برنامه بگویید اگر می‌خواهید مثلاً ده دقیقه صحبت کنید، این را به‌صورت نوشته به ما بفرستید، ما بگذاریم در پیغام‌های معنوی.



۴۱- خانم سلطانه از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سلطانه]

خانم سلطانه: من والله چهل و چند سال است که در آلمان هستم. بعد، از ایران ازدواج کردم آمدم این‌جا. در یک خانواده مذهبی بزرگ شدم و قرآن هم خیلی وارد بودم. ولی با برنامه شما قرآن زنده را فهمیدم. نماز همیشه می‌خواندم همه‌چیز، قبول داشتم همه‌چیز را ولی این بیت‌های مولانا همه، قرآن زنده است که آدم می‌فهمد واقعاً.

و همیشه مثلاً، هیچ‌وقت کسی را آزاده نمی‌کردم ولی کسی اگر یک چیزی به من می‌گفت رنجش داشتم و ناراحت می‌شدم به دل می‌گرفتم. خشم مثلاً داشتم ولی این‌ها را مثلاً گذاشتم کنار، کم کردم. رنجش دیگر ندارم ولی خشم هم خوب بعضی موقع‌ها، بالاخره اگر بچه‌ها مثلاً ناراحت‌کنند این‌ها، ناراحت می‌شوم.

دیگر در این غزل ۹۶۲ خیلی چیزها فهمیدم که گفت که، سه‌تا چیز را فهمیدم که یکی امتحان بر امتحان بود که ما باید صبر کنیم و خدا را امتحان نکنیم و یکی دیگر این‌که، یک قصه دیگر این بود که، قصه دوم که ما اگر با تلخی رفتار کنیم تلخی می‌بینیم و اگر که با شادی باشیم شادی می‌بینیم و قصه سوم هم این بود که پیش‌عطار که کسی می‌رود و می‌گوید من یک کله‌قند می‌خواهم یعنی همه شادی‌ها را می‌خواهد ولی ما باید همه همانیدگی‌هایمان را بدهیم که بتوانیم شادی‌ها را بگیریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم سلطانه: بله، دیگر این‌که

خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجه تقلیب رب (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

ما در پنجه خداوند هستیم و باید که بیدار باشیم و نشان بدهیم که یک عارف از احوال دنیا خوابیده است و در پنجه خداوند الهی زندگی می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سلطانه: دیگر از این‌که ما توکل به خدا باید داشته باشیم:

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»

[«هرکس بر خدا توکل نماید، خدا او را کفایت می‌کند.»]

(سوره طلاق (۶۵)، آیه ۳)



توکل به خدا باید داشته باشیم و خدا برای ما کافی است.

و عشرت است، دوتا عشرت داریم یکی عشرتِ اولی هست که عشرتِ اول این است که ما از سرمان می‌آید و عدم نداریم. عشرتِ دوم این است که از قلبمان می‌آید و عدم خداوندی در ما هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سلطانزاده: بله، دیگر

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

بله لذت بی‌کرانه خداوند شامل ما هست که به آن عشق می‌گویند و چرا باید که شکایت بکنیم از او؟ دیگر از این که شما این قدر زحمت می‌کشید خیلی از شما تشکر می‌کنم و مدت ده سال است که استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سلطانزاده: و قانون جبران را اجرا می‌کنم. من از آلمان برای شما برای برنامه شما می‌فرستم. خدا قبول کند ان شاءالله. برای شما آرزوی سلامتی و شادی و تمام کسانی که زحمت می‌کشند، آقای زارع پور و همه، همه کسانی که به شما واقعاً در این برنامه خدمت می‌کنند تشکر می‌کنم و ما استفاده می‌کنیم از این برنامه و شما خیلی زحمت می‌کشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم سلطانزاده: تشکر فراوان از شما می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم! ممنونم، لطف دارید شما.

خانم سلطانزاده: خیلی ممنون از لطفتان.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم سلطانزاده]

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖